

کتابخانه اصفیه سرکار عالی حیدر آباد دکن

ممبر و خسل

تاریخ و دست

نام کتاب

فن کتاب

نمبر کتاب فن مذکور

مخرات

انشاء

۳۴۷

2018



آرایش سترگه تجید نشی محشای محدث قدم که کاغذ سپید و محمدرقی سان از اوراق مسودا تقریر دست و زیارتش
 بهجی و کاتب فقرات جو و عدم که سواد و انجوب نقطه از کتاب مکتوبات تو حیداد و صانعی که بشو کفانی مشاطه صنعت کامل
 لیسوی شادان فقرات شربانه و تحریر استاده ناطقی که بنظیر قدرت بیگانه و نظام بر دی مصر کهها معشوقان شاعران
 پروانه حروف شناسان لوح ابجد تعلیم ایوپا را که صورت حال معنی شنایش زبان قال تقریر تواند نمود و روشن
 سوادان خطه خلک خشک مغز او چو نیر که بیداری بنان علم و پیر مجاهدش تواند کشود و با عی ای جان
 و دل از یاد تو خرم شب روزی دی و در وقت نسوس هدم شب روزی که از زلف و درخت شادی با غم شب روزی چون
 خلعت منور بسته در چشم روزی و نیز آران در و دنا معد و شاعر غزلان نامه موجود فائض ابجد و سر لوح دیباچه صحیفه
 آفرینش گیاه معبود که ذات هایدوش شیرازه مجموعه پیشانی ممکنات است و صورت ایجادش معنی ظهور کائنات
 خود خرم امی اعلم نگین جامع رسالت خاتم نگین مهر نبوت حضرت محمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب
 و سلم با در با عی ای سوخته سطوت جمالت دل مایه وافر و خفته دولت و صالت دل مایه و در وقت کرب و غم
 اگر در نظر دهی یک حرف نخوانده از کلمات دلی با یک سبحان الله چنانکه سبحان تجان مجامع قدس و دنیای صواع
 انس را در تین نقش مهر سکوت بربست خاتمه تقطوع اللسان و زبان شود وید میان راهی قدرت که از در فنا خوانی
 در آید و انجمله محمدش بد آید اما بعد رجو هر آن لای مثالی عقود رشته نظم و شر و صیر فیان جواهر و دامه بازار
 علم و هنر معنی مستتر صبا که این نیست و با وجود بیعت و جو و گرفتار و نقطه معلوم دایره که کار اطلاق و تعلق است
 رحمت و اقصا و رعایت الله احسن الله ما لها و کم یطرا الی سیات اعمالها از بعد صبا به نجر و شر مثل ظلال

بسیار شست و در وراثت که آب ساد و یلیدار تا رفته رفته از منصف طالع کشف یافته و در این وقت هرزه در این
 و طبیعت اشتیاق طوئیت با دای طرز خاص استاد و عیدم العدل مرزا محمد حسن **فصل** کتاب آمده که در مجلس
 مشوره که رضاناش چون دلق سالکان سساکلک تجرید از آرایش تکلف مشربست و شامک است و در فقراتش بیان اسرار
 ره نمایان طرف توحید کجور با وجیت از فرشیفته گردید آتجی درین جزو زمان طراوت از طراوت و از بی برداشتن ختم گردید
 و کوس نصاحت و بلاغت و جفت کشور بام نامیش نواخته شده اگر سر و دار الملک است و هم جیاست و هم جز زیاد تر ازین
 تو میفش سر بزم است ظهوری اگر ش زاناش در یافتی گفته خود در بفرق خجالت فریاضی اگر فنی و ابو الفضل در زمان
 نصاحت تواناش بودندی افکار یگانة خود از منصفی یگانة دیدنی گلشن در کشور رسالت یف الله و نه خصوصیت و غلام
 در قلم و خیرالت معین الله و نه معنی پردری شهر رحمت الله چون گدائی گویا دوست و عاشق و شیدای گفت و گو
 دوست و بالجملة سالها مانند کدیان کمر حمت بردار برباب شوق بنده نوزده بسته بنگ بنیویان قدم در کوچه تلاش اصحاب
 و توفیق گذشت و از سر گرفته نوشته و از هر خرم و شسته فراغم آورده حکم نگه دل با طهارش چون فخر کیمیا نصحت نمیداد و نند
 روح بقا جز و دان نگاه میداشت اکنون که سفینه خاطر در تلاطم امواج بحار هجوم و تصادم طلمات طوفان چار و جبهه عموم
 بسید شهادت و مکتون صدق مروت گوهر کیمیا بی محبت برادر بی پناه و حکیم محمود علیخان **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم و آنکه الله فی حبه العلم که بهار گلزارشاد وانی آبیاری لطفش شاداب و جویبار
 شش در و زبر و زافر و گی خاطر فاقونی بر قوای جسمانی گردیده نظریه غفر قلیل البقا سریع الفنا خاطر رسید که شهادت
 و شبات نام و نشان از فرزند خوشخوست یا نام نیکو بنا بر علییه حصول این مرام موقوف بر اعلان این شهنیات دانسته
 صلاحی بهتر ازین ندیده که از حسن ادای ترتیب این محبوبان زریا و عقیان و در با قلوب جهانی را تسخیر نماید و این شاهدان عباد
 بر طلعقان عشق نماز خلوت سخاوت بطون بجلل گاه ظهور و در آرد اگر چه اجتماع این دفتر علی حد و حضور و شهادت است چهار
 این ذره بیمقدار ممکن کجا و این نوع و سان ماه طلعت پری رخسار را منقش کنانی تنسین این دیباچه که پر و اچه که بمعانی
 سرایه که بصاحت ان تهیدیت خاطر تو گلزار سپهر در دیر تو شمع را بتابش خوشید و رخشان چه نور بر خوان نیست
 شمعان بنان چون که پرواز و جوبخت خلعت فاخره شادان دلق شمیم که ایان چه غایب الله اباید رعایت محبت ارباب خلعت
 با از ناز و کلیم فرزند گذشت و بتوقع چشم پوشی اصحاب نظرت این اوراق پیشان را بشیر آرزو جمعیت انداخت
 لبخند خفا جوی دلداری خاطر پریشان بگردآوری این کهر بای غلام کوشید برای دفع عین الکمال
 و در و در بر لعل و گهر آمد اصداف بریزدای حین بر سر دکان خود نمائی میداد از آنجا که این مجید شاد است که

بسیار شست و در وراثت که آب ساد و یلیدار تا رفته رفته از منصف طالع کشف یافته و در این وقت هرزه در این
 و طبیعت اشتیاق طوئیت با دای طرز خاص استاد و عیدم العدل مرزا محمد حسن
 مشوره که رضاناش چون دلق سالکان سساکلک تجرید از آرایش تکلف مشربست و شامک است و در فقراتش بیان اسرار
 ره نمایان طرف توحید کجور با وجیت از فرشیفته گردید آتجی درین جزو زمان طراوت از طراوت و از بی برداشتن ختم گردید
 و کوس نصاحت و بلاغت و جفت کشور بام نامیش نواخته شده اگر سر و دار الملک است و هم جیاست و هم جز زیاد تر ازین
 تو میفش سر بزم است ظهوری اگر ش زاناش در یافتی گفته خود در بفرق خجالت فریاضی اگر فنی و ابو الفضل در زمان
 نصاحت تواناش بودندی افکار یگانة خود از منصفی یگانة دیدنی گلشن در کشور رسالت یف الله و نه خصوصیت و غلام
 در قلم و خیرالت معین الله و نه معنی پردری شهر رحمت الله چون گدائی گویا دوست و عاشق و شیدای گفت و گو
 دوست و بالجملة سالها مانند کدیان کمر حمت بردار برباب شوق بنده نوزده بسته بنگ بنیویان قدم در کوچه تلاش اصحاب
 و توفیق گذشت و از سر گرفته نوشته و از هر خرم و شسته فراغم آورده حکم نگه دل با طهارش چون فخر کیمیا نصحت نمیداد و نند
 روح بقا جز و دان نگاه میداشت اکنون که سفینه خاطر در تلاطم امواج بحار هجوم و تصادم طلمات طوفان چار و جبهه عموم
 بسید شهادت و مکتون صدق مروت گوهر کیمیا بی محبت برادر بی پناه و حکیم محمود علیخان
بسم الله الرحمن الرحیم و آنکه الله فی حبه العلم که بهار گلزارشاد وانی آبیاری لطفش شاداب و جویبار
 شش در و زبر و زافر و گی خاطر فاقونی بر قوای جسمانی گردیده نظریه غفر قلیل البقا سریع الفنا خاطر رسید که شهادت
 و شبات نام و نشان از فرزند خوشخوست یا نام نیکو بنا بر علییه حصول این مرام موقوف بر اعلان این شهنیات دانسته
 صلاحی بهتر ازین ندیده که از حسن ادای ترتیب این محبوبان زریا و عقیان و در با قلوب جهانی را تسخیر نماید و این شاهدان عباد
 بر طلعقان عشق نماز خلوت سخاوت بطون بجلل گاه ظهور و در آرد اگر چه اجتماع این دفتر علی حد و حضور و شهادت است چهار
 این ذره بیمقدار ممکن کجا و این نوع و سان ماه طلعت پری رخسار را منقش کنانی تنسین این دیباچه که پر و اچه که بمعانی
 سرایه که بصاحت ان تهیدیت خاطر تو گلزار سپهر در دیر تو شمع را بتابش خوشید و رخشان چه نور بر خوان نیست
 شمعان بنان چون که پرواز و جوبخت خلعت فاخره شادان دلق شمیم که ایان چه غایب الله اباید رعایت محبت ارباب خلعت
 با از ناز و کلیم فرزند گذشت و بتوقع چشم پوشی اصحاب نظرت این اوراق پیشان را بشیر آرزو جمعیت انداخت
 لبخند خفا جوی دلداری خاطر پریشان بگردآوری این کهر بای غلام کوشید برای دفع عین الکمال
 و در و در بر لعل و گهر آمد اصداف بریزدای حین بر سر دکان خود نمائی میداد از آنجا که این مجید شاد است که

[illegible]

خرم دین آیتین بیاید اگر خلط نکند روز چارون سالگرد پادشاه انگلستانست که از پادشاه
 از روی خلق خدا رنگ گل از چنانست و او از نیکو نواز و خداوند کار ساز و عیسی که این روز در
 بسیار هر بان و ملایک و جانان ایشان که امکان دست کفنی اگر زیاده و وقتیم سرسلط
 مبارک گردانود و تهنیتین فور روز ششمی خوشا و چشمتی که در روز
 دین ایام نیست انجام که آمد موم بهار و طوطی نشاد گوش ز دهل روزگار دیگر داد و چشمت
 انبساط بسم طالبان عشر و در میرساند عرصه جهان بشکفتی گلهای الان رنگ فراوانست قضای گیتی از رنگ
 الاله و از خوان غیرت کان بدخشان از تکیب نسیم عشر شام جان جهانیان محط و از کجبت نسیم و نسرین باغ روح
 دوران روحانیان عشر و قریشان صفای معانی معراج و ولادری حکم بر سه صفت اساده اند و لشکر همت خود و خور
 ثایف و هر سان پاکیزه نهاد و بسیم گل و لا خوشنوا آبی طلیح چنان بخیال میرسد که روز چارون افر روز نور باز هران غری
 خوشحالی درید و خویل تبر اعظم خسر و انجمی آفتاب عاشقیت عشق سحر جل گر و یازین بشارت مجسته اشارت در
 محفل خلد شاکل ذواب عالیجا که کند رسوکت سلیمان بارگاه است و طوطی فطرت فلاطون بدیر قمر خدم عطا و دیر گردون
 و قار خورشید شهنای حاکم نوال یوسف جمال آب گوهر نصفت و عدالت جوهر شمشیر شجاعت و بیالت خندرن
 ایوان دولت و اقبال زینت سنده جاده و جلال بحر شمس و وزارت اگر امی در وزیر الممالک ثواب رفعت الیه و
 بهادر دام قباله و جلاله و افاض علینا نواله و افضاله ساز و مسلمان جشن جمشیدی و بزم کفای حسن جو و زینت
 یافته و آخر طالع محامیان مساکین برادر طالع ابدی و دولت سرمدی نایفته خواهر سرایان محترم با تمام علمین آیتین فرزان
 و ناظران محترم ندای حق علی بعیش بلند و از متغیان رنگین نواخته و لنوار ترانه ریز و از شکران ناپسند قابر نص
 گوهر خیر ساقیان حسین الاله حسار جامه پایی باده حسن و دلربایی و خجریان کلند از شور ملاحظت تک و زوایای غریبی و خوش
 نهادم که بزنی و غایت نیت و طاعت نیت تزیینت تزیینت از ننداریل فردوس که گشتن گلهای همیشه بهار و
 شکفته از چشمت لعل و با تو محتاجان بی دست و پا چار بالش سفتا شمس از انعام در جواب گردیدان بیوالت و دمان
 سوال بسته سبحان الله کیفیت عبادی بسطایق افرین و است هنوز از خاطر اکران فراموش انگشته بود که نیت و آیش
 خود را بخواهت و سلطان بر روی لازان کشود که ناکه پادشاه خرم و خورشید
 که تهنیت در حدی باید بران و خضر که است بخور زبان شاه و عیش نشاد جاد و مبارک
 و از دست شد احمد و الله که کوک سعادت بهر نری و در وانه شمع و نری باج ترقی نور و است

و چون کمال طبع و شهود و درک و تدبیر و عقل و شرافت و پند از آموختن عمل نماند و از علم از عمل بریده جان را
و در آنجا که بخواهد دیدن خدایا که آن بزم خوشدلی و کامرانی و سرور و سرایان فصل عشرت و شادمانی قانون سکونت نمایی و بزم پر
خنده و ساز زبان ساخته و بزمی که از طراوس جلوه ایوان عیش و نشاط و حرور و زنان و رقعه و مجلس طرب و انبساط چون کاه
نهال نیم شب بیا که بی دست بانگانی بر پا افتد جناب الای حضرت نورنگا که هرگز در مقام آسمان را از نجوم و مفسر حرام
فرموده اند دولت و کاشانه اقبال را در بزم چال جهان آری این بزم پر از دوده عمر جاودانی و شمع حدیثستان بقا و زنده
رشتی ابرو جلوه گر دانا و دره غلط که کجکان تیر شیب یاس اندوده را در پر تو عالم افروز این شعل تجلی سعادت و رختن
منزل پسران آرزو و امید را با دهنم خدا گهواره آن شمع دولت که کند آغوش عمر جاودانی و عجب نیاهای سرب را در
سر را پیش رخ و برگ کامرانی به چرخ روشن ایوان امید و فرزندان شمع بزم شادمانی به درو ریای اقبال و سعادت
سایح نشاط زندگانی به گل نسیم عیش تازه با و به یاش نیست متاخرانی به ایضا شکوه و سپاس خدایا که
غنچه یاسمین مانی و مال گل نسیم بهارستان دولت و اقبال را به چرخ گرد میان حصول و نگهت پیرای آستین وصول
یعنی پیر سران پرورد جان عمر سعادت و سرایه آغوش دایه را رشک و کان کفر دشان ساخته و شام جان چند از درون
دست بدعا که از منی و درین امید و صد و جوان پرور را طبع مقصود است و پامیزند و فخری و زانهار به تراثی
شکوه و منجمش که به تراثت آبا می علوی فرزندان بی جلوه را از شیریه عجات علی بر سر آفریند و ابی و الیک بر گل و در و ادو
همکار است و گوشتها را بنشیند و خمره و ارباب العطا یا کند و می نیسان از آغوش ایگان خندی پرور و خیر و صندق بر آ
ابد و حاصل درج طراز لای شایه و دریا به آینه طالع او را سطر سعادت و از جنه خبر و نیکبای ایضا بهارستان خرمی و شاد
و گلشن که تهنیت و مبارکبادی صنوف پروردی و الواف آردی بهشت تابست گفتنی شادابی کردن یکبار و طلب خوشنوی
چرخ ساز و نواز که شادی و کوی نموده از طراوت شهبای تازه و محفل سامعه مخلصان آبی بر روی آفرینی از طلا
سرایا ست و فرزندان و بلند که تازه گوهر سلک عمر جاودانی نورس نهال لب و ابرو قرانت گردن شایه امید و ستان یابیده
و کام آردی نمانند ان بنیای از حلاوت گردید خدی می نیست که درو بهار مسرت و کامرانی فصل بزم پرورش و شادمانی و
اندوه و طالع برگ گل از چمن مقصود آن سرسینه خوش آوازی را از عین کوه را پایی نگین چمنین برقص می اندازد و زمین با این
ریح مسکون بوجد آمده بر خود میبالد تا در لایم از زنده که آبش اطفال فرحت و سرور است چنین فرزندان به چرخ
نیز و دایه عمر از دهنیکه پاش از سفیدی صبح صادق خورشید چنان که پرشته بزرگو طفل رسیده که نازش نشاند و دایه
از دهنیکه خوش رود و بدل شرم جان بخش گرداناد و چون جوان شود و در شش آن روشن آب روح تازه کن از جوانی اقبال

و چون کمال طبع و شهود و درک و تدبیر و عقل و شرافت و پند از آموختن عمل نماند و از علم از عمل بریده جان را
و در آنجا که بخواهد دیدن خدایا که آن بزم خوشدلی و کامرانی و سرور و سرایان فصل عشرت و شادمانی قانون سکونت نمایی و بزم پر
خنده و ساز زبان ساخته و بزمی که از طراوس جلوه ایوان عیش و نشاط و حرور و زنان و رقعه و مجلس طرب و انبساط چون کاه
نهال نیم شب بیا که بی دست بانگانی بر پا افتد جناب الای حضرت نورنگا که هرگز در مقام آسمان را از نجوم و مفسر حرام
فرموده اند دولت و کاشانه اقبال را در بزم چال جهان آری این بزم پر از دوده عمر جاودانی و شمع حدیثستان بقا و زنده
رشتی ابرو جلوه گر دانا و دره غلط که کجکان تیر شیب یاس اندوده را در پر تو عالم افروز این شعل تجلی سعادت و رختن
منزل پسران آرزو و امید را با دهنم خدا گهواره آن شمع دولت که کند آغوش عمر جاودانی و عجب نیاهای سرب را در
سر را پیش رخ و برگ کامرانی به چرخ روشن ایوان امید و فرزندان شمع بزم شادمانی به درو ریای اقبال و سعادت
سایح نشاط زندگانی به گل نسیم عیش تازه با و به یاش نیست متاخرانی به ایضا شکوه و سپاس خدایا که
غنچه یاسمین مانی و مال گل نسیم بهارستان دولت و اقبال را به چرخ گرد میان حصول و نگهت پیرای آستین وصول
یعنی پیر سران پرورد جان عمر سعادت و سرایه آغوش دایه را رشک و کان کفر دشان ساخته و شام جان چند از درون
دست بدعا که از منی و درین امید و صد و جوان پرور را طبع مقصود است و پامیزند و فخری و زانهار به تراثی
شکوه و منجمش که به تراثت آبا می علوی فرزندان بی جلوه را از شیریه عجات علی بر سر آفریند و ابی و الیک بر گل و در و ادو
همکار است و گوشتها را بنشیند و خمره و ارباب العطا یا کند و می نیسان از آغوش ایگان خندی پرور و خیر و صندق بر آ
ابد و حاصل درج طراز لای شایه و دریا به آینه طالع او را سطر سعادت و از جنه خبر و نیکبای ایضا بهارستان خرمی و شاد
و گلشن که تهنیت و مبارکبادی صنوف پروردی و الواف آردی بهشت تابست گفتنی شادابی کردن یکبار و طلب خوشنوی
چرخ ساز و نواز که شادی و کوی نموده از طراوت شهبای تازه و محفل سامعه مخلصان آبی بر روی آفرینی از طلا
سرایا ست و فرزندان و بلند که تازه گوهر سلک عمر جاودانی نورس نهال لب و ابرو قرانت گردن شایه امید و ستان یابیده
و کام آردی نمانند ان بنیای از حلاوت گردید خدی می نیست که درو بهار مسرت و کامرانی فصل بزم پرورش و شادمانی و
اندوه و طالع برگ گل از چمن مقصود آن سرسینه خوش آوازی را از عین کوه را پایی نگین چمنین برقص می اندازد و زمین با این
ریح مسکون بوجد آمده بر خود میبالد تا در لایم از زنده که آبش اطفال فرحت و سرور است چنین فرزندان به چرخ
نیز و دایه عمر از دهنیکه پاش از سفیدی صبح صادق خورشید چنان که پرشته بزرگو طفل رسیده که نازش نشاند و دایه
از دهنیکه خوش رود و بدل شرم جان بخش گرداناد و چون جوان شود و در شش آن روشن آب روح تازه کن از جوانی اقبال

ایضا در تولد فرزند بطور اهل زبان از نوید در دوجان عمر که گمانه مطلق فرزند است بسیار بسیار از این عالم
فرموده نشاء طیکه سیلی خود را دیده گشته بود و سر بلندی کرد و ناله دلهاکه دو دو دماغ اسما نیا
و نو سر و کنار هم نهاد خوشی به شادمانی دل بر پائنه تقابل چهره بر انداخت ایضا
جوان عیسی نوید فرزند از جنبد در کاشانه امید آرزو روان بهجت و سر فرخا
نوع انسانی را در حیطه تصرف آورده عمر بقرون اقبال روز افزون رفاه
و به قطره نری از ابرشا و مانگی گل چستان بل و شان غنچه اهل باکان بابل شکفتگی ابد گردانید و اشعه دولت از بهر اقبال
لحمه شمع از گرم قد نیز وال برزیا ساحت آرزوی عالمیان بی کین و گرد گنگدای ایوان چهره زان حوادا کین از او عالم
صلوی با هم تافته یعنی ای جهان برزیا حاجی پس بریا جمال عطا کرده زهی مولودیک طالع که جدا و مزاج صفا پاک که هر بود و جدا
که بود عید زیبا بوی به بند فلک تهنیت های نو جهان بنا نهاد و ابواب مبارک با بر روی عزیزان کشاد و ایل و فخری قویس هر دو
و تاراج کن جنس لسان از او مطربان قطعه تارخ نو چشم مزاج صفا و ج شرف و نیا حاجی که دو اخیر و افاق و او
بصا فرزند مشب زلف کرد کار به عیش و عشرت هر طرف به نقاج کشاد و از زمین آسمان گنگدای کشاد و بی زبان از شد
آید یاد و نیت بی با ده گلگون کجای خوشی به تاختی به شفت بجز به نه به عید خوش صله و غنچه پر دار که هر چند شاد را
چون سو قویس آرد و به جانشین پار که در چین گل اندر طرب به زین و بیانفر ایسکه دل گردید و فکر تارخ و یاد کرد و نه که سر و شفت
گفت با عمر و زارش در جلوات ایل ایضا در تولد فرزند از طرف اقا براسی نو که شکفتگی بی نهایت جناب
بدام زبان ادا کرده آید که برای تقدیم مراد خدمت باین نیازمند گره خود و خد شکر آری دیگر سعید و سعید تر از دیگران عطا فرمود
عین امر ضروری محنت لایبی مدوکاری برای شهاب سیر سینی فرزند سعیدی نصیب که دیدن بسیار خوش و خاطر خیر هر
اندخت عجب گلپیک از شمع آرزو در برده طرف با سینی است که بهرستان سیر برده ابد سینی از صبر و رنج دانش مرشد و روری در
او با که زیاده از پدر سرگرم کار و بار سرکار شود ایضا در تهنیت توئی یعنی شادی از حصول خبر نسبت از تری آن
هم خوش شد و جادوی و دوش و ش عروس سیر کامرانی هر دو به پس زیبا جمال فرخی و دیدنی عذر آری سیر کجای
سعادت هر روزی در دکانک و دغلمان هر را خلوص را نه طرف شدی نشید بهجت فرخی مع زمره شکر جاب الای که عذر آری
ارواح در حمله اجسام ممکن فرمود غنایب آسانیت بل زیو زبان گردید تهنیتی سزاوارشان کجایه مطلق است
عینی الطمع است محال است که بی نسوی و صبر بی ساعر شادمانی زنده و او عشرت و ده لشکر تهنیت محافظ عمارتی
و دولت با و ایضا از حصول فریاد آن جان عمر گری که جداتی تهاجران انا آتشیازی سیر فلک نشیدانه شرافت

ایضا در تولد فرزند بطور اهل زبان از نوید در دوجان عمر که گمانه مطلق فرزند است بسیار بسیار از این عالم
فرموده نشاء طیکه سیلی خود را دیده گشته بود و سر بلندی کرد و ناله دلهاکه دو دو دماغ اسما نیا
و نو سر و کنار هم نهاد خوشی به شادمانی دل بر پائنه تقابل چهره بر انداخت ایضا
جوان عیسی نوید فرزند از جنبد در کاشانه امید آرزو روان بهجت و سر فرخا
نوع انسانی را در حیطه تصرف آورده عمر بقرون اقبال روز افزون رفاه
و به قطره نری از ابرشا و مانگی گل چستان بل و شان غنچه اهل باکان بابل شکفتگی ابد گردانید و اشعه دولت از بهر اقبال
لحمه شمع از گرم قد نیز وال برزیا ساحت آرزوی عالمیان بی کین و گرد گنگدای ایوان چهره زان حوادا کین از او عالم
صلوی با هم تافته یعنی ای جهان برزیا حاجی پس بریا جمال عطا کرده زهی مولودیک طالع که جدا و مزاج صفا پاک که هر بود و جدا
که بود عید زیبا بوی به بند فلک تهنیت های نو جهان بنا نهاد و ابواب مبارک با بر روی عزیزان کشاد و ایل و فخری قویس هر دو
و تاراج کن جنس لسان از او مطربان قطعه تارخ نو چشم مزاج صفا و ج شرف و نیا حاجی که دو اخیر و افاق و او
بصا فرزند مشب زلف کرد کار به عیش و عشرت هر طرف به نقاج کشاد و از زمین آسمان گنگدای کشاد و بی زبان از شد
آید یاد و نیت بی با ده گلگون کجای خوشی به تاختی به شفت بجز به نه به عید خوش صله و غنچه پر دار که هر چند شاد را
چون سو قویس آرد و به جانشین پار که در چین گل اندر طرب به زین و بیانفر ایسکه دل گردید و فکر تارخ و یاد کرد و نه که سر و شفت
گفت با عمر و زارش در جلوات ایل ایضا در تولد فرزند از طرف اقا براسی نو که شکفتگی بی نهایت جناب
بدام زبان ادا کرده آید که برای تقدیم مراد خدمت باین نیازمند گره خود و خد شکر آری دیگر سعید و سعید تر از دیگران عطا فرمود
عین امر ضروری محنت لایبی مدوکاری برای شهاب سیر سینی فرزند سعیدی نصیب که دیدن بسیار خوش و خاطر خیر هر
اندخت عجب گلپیک از شمع آرزو در برده طرف با سینی است که بهرستان سیر برده ابد سینی از صبر و رنج دانش مرشد و روری در
او با که زیاده از پدر سرگرم کار و بار سرکار شود ایضا در تهنیت توئی یعنی شادی از حصول خبر نسبت از تری آن
هم خوش شد و جادوی و دوش و ش عروس سیر کامرانی هر دو به پس زیبا جمال فرخی و دیدنی عذر آری سیر کجای
سعادت هر روزی در دکانک و دغلمان هر را خلوص را نه طرف شدی نشید بهجت فرخی مع زمره شکر جاب الای که عذر آری
ارواح در حمله اجسام ممکن فرمود غنایب آسانیت بل زیو زبان گردید تهنیتی سزاوارشان کجایه مطلق است
عینی الطمع است محال است که بی نسوی و صبر بی ساعر شادمانی زنده و او عشرت و ده لشکر تهنیت محافظ عمارتی
و دولت با و ایضا از حصول فریاد آن جان عمر گری که جداتی تهاجران انا آتشیازی سیر فلک نشیدانه شرافت

بیارند و لذت گوش شستاخان سراسر اشتیاق را بصلای زمره تهنیت و مبارکبادی دارند زخم غری و شگافه بفرانید هرگاه در سلسله این
 سیرایه گلوی قبول میگردد و با دیگر کار هم نمی آید این بی نظیر هم خواهد شد و این صدقه خود بخودست آن ثقیفه رسید به تزیین
 مجلس عشرت جاوده و غیره داری بزم شادمانی خواهد پرداخت از عنایت ایزدی میزدارم که در مقاصد عظمی بطریق تناسی خاطر
 محل الین گردد و ایضا اگر صاحب الامتاق رفت نشان ملاذ مخلصان استلا از انجا که افریدگار تعالی شانه و هم احسان بعنایت
 عظیم خود و قسم اخیر بر او الی الله العاقبتی چند شل غازی و نامیده مولده نواخته تا اشرف هر نوعی ازین و نوع نباتی در زیر بفرقی نفس و نوع خود
 بوده بدرجه کمال برسد و از جمله انواع مندرج تحت الحیوان انسان که اشرف مخلوقاتست بمویبت مخلص و سرخرت خطاب الی جبار
 و الاخری خلقه افریده پس هر فرد انسان بی نظیر است و انسان اسلام و نه نووان داد است و حضرت خیر الانام علیه آله الخیمه
 و السلام را باید که بهمت خود را در سر و سر و سجده و دل آن و نبات که لای شاموار و روح قدس کامله خالق الارض و السموات و جواهر آید
 سعدی حکمت بالغه حاصل بری از چون و چرا انداخته باشد حالا از سر و مستقیم ایمان منحرف گردیده راه عسیر المروری پیورده که کس
 مقصود نبوی ستاد خصوصی نارسد به خوبی شقاوت ابدی و چاه خشت سرمدی و از دور نه بطلد هرگاه صورت انجمنی در درامای آید
 ساکنان مسالک این گره در بر و شنگان نازل حق و یقین بایات و بیانات متقوش و در رسم است بحریر و دگره محبت آمیز و او
 چنین مصدع اوقات ملازمان سامی میگردد که در این محبت جانین از ان و گزشتنه که قوت و اجمعه هم بر ارجا و صورت منایب
 قادر باشد بلکه فواید نسبت تقاضا آن بنماید که پیوند قربانی بران بفرانید یعنی مخلص را و به میرزا علی محمد طالع عمره که ظاهرش
 انسانیت نبلی چنانش از زوال تخیلی است تناسی آن دارد که بشرف از و اوج دران عالی شان امتیازی و برادران اهل
 بهر سرانده و مخلص را هم از این تناسی او بر خود و بیال تبرق که عارض شادان این تمس بخانه قبول نیست الین گردد و با عروس
 جهان افرودز جمله برای شب است پیوسته که محبت مال روحانی و روحانی همکنار ملازمان سامی با با ایضا و در حاکم
 از جانب خواججه امامی چون مشاطه حدیث کامله افریدگار تعالی شانه و هم احسانه گردن عروسی بیاحمال قوت
 انصافی را با کمال غنیرن امتداد معنی آراسته درام سامی عمل خوشی او بر عیون قوت میسرانده و اراده میباید بریم خردید غیر از این
 وضع حل اطفال و لغزب و اثار یا بهر سیریه چیده ابرو بهار که فیض حلس رونق اعجاز نصیبی قیمت آب خضر بیکنه و تری
 میگردد و اندیشه برای رزین و عقل صوابین بکار بندان پیونوا بهر محل و گماست و شد که شان طره هذرای فهم و فرستاد و بهر
 که ملائکه قدرت و دار قدر بر موقوف بطلوع کوکب درخشنده و جودسانی است که اگر کارخانه عنایت نالی به خطاب و عکله
 که کسما و کلتا مشرف گردین و ظهور و صورت نوعیه بشهر خرد در ترویج انانت با و کور با علیه هذا این جاب و کس شایان
 نه بجان حالی نهان بلند مکان پیش از تحلیات فیضان محبت بزرگان و ولاد و دمان پیر و قافله سالاران مراحل حق و یقین

خواجہ نام الدین بلخی المولد سمرقندی المول احمدی نسبت بر رویه عرض مستند آریان ایران تحقیق انساب صنف عالم و مریض
ایما را به پیش از احوال بنی آدم سیر کند که والد بنده خواجہ محمد امین شہر خواجہ قاضی خان گوہر انبیای صدف بطن سعادت انساب
نسبت در بر اعظم مہدوستان اعتماد الدولہ نواب الدین خان بہادر حضرت جنگبدر مغفور است سواي این بای کر اقم جلوت
این کترین مرجع و کتب طالعین قدس سرہ کتب طالعین اولیاد الله بوده اند چنانچہ آمدن خان بکر یا قدس سرہ کہ بعد بنده بود اند در وقت حضرت
امیرنگ یب خلد کان با حضرت خواجہ پادشاہ رازق پسر عموی خود طاقات پادشاہ مدح مخفوج کمال بی نیازی کم الفتائی مشہور است
پیر حضرت خواجہ کریم خواجہ نصیر الدین خان خلف حضرت ایشان حاج احمد خان لادولاب عبدالصمد خان پیر و این جنگ نام صوبہ السلطنت
دارالامان بلخان فتح شایسته بناب مدح حضرت خواجہ پادشاہ خان طالع العالی کہ پیر پندہ اندانیت نسبت بین کترین بنده بدست
خود بری از جمیع منای و فواج انشغال طایب سیر و درین سن کہ بہارستان عمر بن کترین یاسمین سال شانزدہم شکست
حرف و نحو را شرح جامی خواندہ و کتب فارسی نیز بابو الفضل از خدمت و الیاد شفا و مدوہ مطالب نسخہ شجرالامانی ہمہ شخصہ دار اند
فصل در کہم کہ مدعا بحصول انجامد و در تہنیت و در و نواب گور زجر بنزل حکمانہ از وصول شدہ و نواز و در جنگ
نزد و مہ آن برادر بہ بان بدار الامارہ کلکنتہ با صد گونہ فتح و فیروزی و ہزار چند ہمینت و بہروزی جهان جهان فرحت و نشاط و چہرین
بلاعت و انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاہر گردید و گلستان ل مشتاق کہ درین ت چند روزہ اصداف بنی اندیشہا
رج آفر اندوانی شدہ بود و تہ بہارستان فردوسین چند کہ باید بخود بالید الحق کہ اینگونه فتوحات نمایان مخصوص بہت بلند طالع
ایہندان والا شہر نجمتہ و دانست والا انچہ از کثرت اعدای و قلت رفقا شنیدہ میشد جمیع محاسن انہا باشد بود و احمد کند کلام
عظیمہ بنایت و اکریم از سر اشد مبارک کند و آئینہ شادمانیہای روز افزون نصیب آن برادر مہربان و ذری عظمیت
میسر نگریز بہادر دہی جہروت اقبال پادشاہ والا جاہ فرنگ کہ چنین امری بلند وقار و انسانی حکمت و فطنت شعاع و
ترتیب میباشند اللہ عز و لا مقصود زبان مابدولت را در جمیع انخیاں شتاق و بر سر لطافت اندا ایضاب نام
مبارکہ با دفع قلعہ جاہ و مخفی نمایند کہ چون طبع ہایون را از دیافت خبر فرحت ارفع قلعہ جاہ کہ در نیولا بنایت
انیر و حال اقبال گیتی اگر بہادر برادر مہربان نواب گور زجر بنزل لار و منشو بہادر اتفاق افتادہ انبساط تمام حاصل شد
خطر ملکوت ناظر چنین اقتصاد میاید کہ روزی از شہر جلسہ فرار و دیکہ در آن جلسہ ان امیر بلذکان غریز زبان ہمہ جمیع دوستان
و سایر تبعہ و لہجہ آمین مابدولت را مسرور و متہج سازند اگر پیش ہا و خاطر سلطنت بظاہر آن بود کہ جلسہ مذکورہ و ہمین ماہ صفر
انتفا و بندہ لیکن از کسل فراوان است و اما بت نہلت کہ اینچنین بہا و توقف دین را در و داما کہ عیانت محاط

[illegible]

چون که شیرین و افاضل را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
صلیه و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
و ما شریف و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
نوبت و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
حضرت سید که متفاجر و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
همنان خسته تنوع و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
را آراشی تازه و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
که درم و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
شرف و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
شقایق مال و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
بگشاید و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
و بیایم رفت و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
و بیایم رفت و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
خفایای اسرار و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
و آنچه در خنده شاه و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
و خدمت ایشان را نوی ادب زده است که از ادب و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
بعضی و دشمنان نوشته شد برادر صاحب عقین در هر طریق طریق سلاقت غم دوری افسانه الم جویری اگر قابل آن بود که
که در حقیقت بخند سطر انگار غرضت ملک غاره روی کاغذ میشد چون امر فاش می بود و عنان را از آن وادی برگردانده و کمال
زبان را در میدان بیان چمن جولان داده می آید که آن تا در میان نفس ناطقه تا حلقه میدان دارد و دل آدمی
جهان سرای اندوه و شادمانی است سرور و جلالی عبارت از کمال و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
پیش داشتن و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی
چون که وقت محبت از شرف و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی

و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی

و کمال افسوس خیر را در جوانی که در میان کمال و احوال باشد و سوزان بیاورد که از شرف کمال و جوانی

و در سلوان سالی زنده بود و رسید محمود بن که سران سرحدات و تختی از وی چنانکه زمین نشین گردید و بجا
 این حدیث که مصداق بود به پیغمبر است از چنان گذران خوشه بودند آنکه بگوید اگر دیگری این را
 در پایش باید برید شمس است باشد با آنکه که من از آن دوست سران صدق و صفا که در بند و متان مبادی برستی بفرمودم بخیر خلق
 و جاسپاری پیر و شسته اند و پیوسته راضی بود و مادم و شمس و در از اوقات محفوظ و اراد دیگر از دنیا بهای
 پان را بجای نفعه نظر باید نمود آنکه که در آن یکبار هم صلاست ناکید و چیرت یکی آنکه همین سپید و برور
 صورت من بنظرند و بیکین دل و خاطر حرام قرین خود پرند و دیگر آنکه دیوار کهنه عهد و پیمان را هر روز بچکاری نو میگرد
 باشند و قفل زین را زانختی چند از دل صحت من پندارند آخر کار خود که دیدار طرف عاشق
 در بانی و سرخ روی مهر که آشنائی سلاست از مخلص شوریده حال الم آشنند
 خزان که میان آن از دهن ظلم زیاد و پندار و با و که سوای غم محرومی ملاقات با و در میان و سر سبزی جاد
 برای آن نهال چمن لبری و درختانی مطلوب دیگر از جای چرم که برقرار که عالمی زیر دزیر کرده جهانی برهم زده دوست
 چه نمید که بی هیچ با من می بخشد از چند روز و خنجر شکسته باغ یا و او بهای پانی که در و میراب از رشک اب و تان گنگ
 و لغزش جام شربت زهر آلود و کشید و با قوت سیلانی وقت بجا آورد و من با همین بویان زبان و دعوی یکلام خاموشی و
 بیکسین شتافان پروخته و ملاوت همیشه زندگی دوستان مبدل تبلیغ اندوه و حرمان ساخته مترصد
 این هدیه که در خضارت از نبال طالعوان فردوس بین باج نیست مری بر مکتبم بران رساند و بشکر
 زبان قنطران را غایت تقارط و طمانشگر خاک را اندام سلیمان شاناظم بغداد و در سید از طرف
 نواب صفی الدوله بهادر و جنت مکان عنان چرخان تازان و سکت سرای لاهوت و جلال و کرامت
 که در کان صحت آباد وادی جبروت که نعل شد و ملاحت این گروه حق پرده حلقه گوش مستحان ملا و اعلی و غبار و خواف و خول انصاف
 این طایفه علیه کحل الجواهر عیون حاملان شمس علی است پیوسته بحق و حق توفقات مادی بهمان خیل خیل تانید
 سرمدی از پی دوان مقدور همیشه آن فارس منقادین دولت را فیض میدان عقل و حکمت گنگ زد و امی سمجمل ایمان
 صیقلی مراتب انجان شمس و یوان سعادت از لی آینه جبهه برکات لم نیلی مطلع شوارق شمس اهدت و امارت مجلی و ارق
 اقمار بخت و ایالت عضاده مصطرباب کام بخش و کامکاری و واسطه التقدر ناعت و ننداری غرة الاسرار اقبال
 رو افزون قره العیون طالع یایون صا حد معارج سموم مراتب متاع و سواة علو بنا صاب اعظم امواج نیایع لطف و احسان
 اللف آثار ربانین عواطف لی طیان تخته ساهی جمیل آبا می عاوی خلاصه الاغراض اصوات سلم خاصا اعتدالات

قلعه محل تا ده کار ایمنی با تمام سپاهان مجامعت ششوی شمشاد و مقارنت آن بجای طور معلوم نهال مرغی و مرغی
 صحیفه تخطیف ششون و دماپتی حاطف فخرین هر دون ترشح خام افلاطون است از تمام میگردد و به چرخ و چرخه با هر گاه
 بلند آسمان ابله بخل طوطی شعاع نیز اعظم و خیمای ثوابت همچنان تکلمت شدی به طبقه ناله هوانیه بر سران آن رنج مسکون
 سایه افکنی پر پیل و دلم سپک و لوت و قابل خیمه طشت ابلال آن مرغ نشین چایالیش آهسته ننداری در درون خطت به خیمه
 جلودار از بلات و کامکاری در سر پرده معلومت و مجسمه کردی نگه دارنده اوقات حجت مخلصان اخلاص کیش از صدایان
 شند با و حوادث زمان ابله بای محکم خط شسته اش پستی و دو پرده بی بر پاکتده و چو چندان زندان از اوت اندیش در شدت تیراز
 آفات و دوران با و اوتی عهد و پیمان محبت و رافت گسری سعی مبلغ فرشتان عنایت و او به حال حسن جدید بجا نهد فضا طه
 تا و تعلق تا قیام قیامت به ثبات و ثبوت و گریبان با و بعد بر او فرشتن نگیزه و مضمون آهسته

بسیح دل و دوا و تنزل پری سیکران حور از ابد بدهای روحانیلی نشان سر و قیامت طلب
 شوره جبهه گاه اعلان یگر و اندک دین ایام نیست آغاز فرحت انجام که نو سفران لشکر بهار و خیمه ابر و گری و او چشمت شاد
 میدهند و پری گیان سر و قیامت نگت بود و سعت آباد بهار نشان بحال خوشدلی و کامرانی همچون صیغه حاطف ششون و نیمه
 مضمون که در فوش و نیمه و سلسله بخوان عشق و محبت طبعان محرمی الفیت و این پیش زن شوق یلی پستان شهر محبت بود
 با خیمه چو تر که و خوش خست صحرایان پیرو لاه که مانند خیمه از مخانه لاهوت فارسی و در سر و در فقیس با و در
 بهت شمول جلوه گری نمود و بی خیمه لایشان که که عصبی کلیم اندر حصول نسبت قرابت قریه خویش با و در بهت
 علیه السلام و تنای بهت آ و در سرشته مصائبش بقدر حدیث خضر باله با حرا کافیس ک یاس که پرده

یاسمین بندان کمری چشم میرساند و خیمهای خوش رنگ چلنهایش باج از مرقان لاله ریان گل اندام و فراق
 هر کوچه و فیری چنان ساینه نیست که نفس حال و مال ساینه نور و نور و کان کند کاه فضا است طبع داخل اجاره و دیوان ساینه نبود و بهت
 و کلس طلای نذیبان حکم روشنی نغیراشته که در آرزوی اقتباس فر از نملع آن جگر به جهان افروز و سینه قناب عالیا بخر شد
 کوکوی آسمان و هم قدرت ایزدی بر روی زمین بایان گردید با خلک افران بر عصیان خمیده و نزدیک بکو خال سیده و ارکش ادگی
 جبرش هر صده برج و دوازده گانه تنگ است و از نقش نگاری که بهت کارستان چرخ و ساختن از رنگ دل کل بهت که کلهای عین
 رنگ از تاج باریت برده اند و پشایی زبان حال میگوید که نقاشان روی زمین و در هر کس کشیدن یک نقش بهت
 این خوبی مرده اند و آنچه نوبی هم بجا کهای از رسیا نهایش کار تا دیگر و شمال و بهشتیاق هم رسیدن فی ابانی از
 اوت و تن و نیمه و فضا مشرق و غرب که بال کو یک محدوده الهیات برای احاطه آن کافی است چقدر باشد که مباد

بنام سید حسین بن برادر صاحب تقی و میران سلام و شتیاق واضح باد که بعد از مرگ
 صحت و شوق کبوتران گلی خال و سیراج آقا صاحب در فتن کبوتری مارین متونی و داد و افهم شیم و هر دو حال صاحب آدم
 مولوی غیر عیض صاحب بر سین و این اوقات و حالات که سوای ترو چند و چند رفیق خاندانه تاکی شش خاطر کردید خدا
 پیوسته شمارایی فکرانی برساند و در گلشت نگار در کبوتران گلی خال که دل فطالگیان را دخی محبت خود ستا خیر
 بهر سیر کند و خال خال الحی که بحال زیاده مهر و دانایان و نگار داشتند زانند انداخته اندابی پرد بالان را فلک باز کرد
 می میگذازد که خطی از تماشای این مکر خان ماه قاهره دریم از گلشت ان دایم نگسرتن و از پروین دایه پشیم که کبوتر مراد
 بی حس و پاتی از دست این بی انصاف جان بشود فی الواقع کبوتران بندهستان کبوتران حرم را کورس و در
 درگاه می کنند و هم ملازمین شتی را که میرند روح سعدی شیرازی اگر جمع اینها سیراید و شتی را که سیراید سیراید
 جیغه را پیش این بی پیکان چپ گذارد و بجا است و دیگر مرخان شش قاسم پاکیزه و منقار را جنب اینها بجا شتی را که سیراید سیراید
 شتی را این احمد احمد محمد که هنوز در سیرانان بهر سوای صاحب اولی باقیست و در بحالت افلا شتی کبوتران از فیه سیراید و در
 موچکانست زیاده خیریت و در سیراید و در حی حاشی آشنای مایه نفت و یک گلی سیراید بعد شتر سوز سیراید آشنای که هنوز آسایر
 باشعله نوچه کجاست بر خیم محبت خیم شش با که بشیر از عنایت فضیل حقیقی و یک زردی و دوی ستان چنان و چون مع شتی
 جگر اعدای دولت آن خیر چشمان پنجه کار به کجانهای خار و در لارزان سامی مانند کج از درگاه کبریا سیراید و در
 اینکه محمد سلطان با در که پیش خود بهر اراخامی صنعت است اولی نگار بر آورده و شیر و شش در این فن شتیافان را بهر
 عام در راه کج هر کس خوانی پزار نعمت الوان گسترده شور و شرنش از کران تا کران برین دلفت نمک طعاش خط خلا
 جبین لیحان روزگار کشید صاحب نعمت الله خاندان گار آن که سیراید سیراید کجای خاطر کبریا بطرف و دید هر دو خواهان شعله
 کردار بر افروخته شد دل و شمعان و دغ و دغ سوخته مرزایع الزمان که کجای زبردستی با در حی خود از ان بود همه سودای خام
 می نجت حالا دیگر لاف ایشان سر سوت آشی که بحیال باطل می نهند فیض است که بعد از این نپند خدا صید چه چون مرغ کباب
 سوخته و شتر که دیدند خلص موافق ایهای شریف پانزده رویه مشایر برای ناسیر و قرار و دام و سوای این بهر چه دست
 سیر و قاسم سیریم تا کجای آفتاب نیت خوان آسمان است نعمتهای گوناگون نصیب است که بایان مانع ملازمان سامی با در
 سید طعام از جانب مرز اسکندر شکوه بهادر بنواب وزیر الممالک
 سید الدوله سعادت علیخان بهادر شکر طعمه لذیذ که بصفاقت ذائقه آرزو شد ان من سیر
 بود که از زبان تفریر و آید الحی که تان زبان با قوت ذوقی آشنای گاهی از چنین لذات تمتع بر داشتند

اندامی دیگر خردین یکدود این بخلاف انوار روح را ترقی میدهد و طمأنینست که هر گاه طبع آن آتش از دودی است و همه از طبعی
 است که در خرد و نور و نورنگان نیز در کوه خضر و الیاس سرور کاری به طبع آن سرانجام است و احسان بوده الا اختلاف ساجد
 روحی حیات جاودانی چه منی دارد خدا شاهد است که از توفیق شریل صبح از نور آفتاب آید نانی باین جنبی نخته شده علی بن علی
 طهره دیگر خصوصاً بی سرالذت که از ناله های شوری و دل خوش مذاق آن انداخته خار خار در دهان نکشاند غم بگشتن از این
 نذر است بیغایه زیب که یکبار از کیفیت آن بهره اندوزند و بقیه عمر آن بی آن اشتیاقش طمأنینست و بیغایه زیب که از
 ذات نجس صفات را بنعمتهای خویش زیاده ازین بنوازند و در ملازمه محقق قلبه من سلامت از کشاکش سپهر خفا که چنانچه
 در خاطر بار آورده کشمش انداخته چه عرصه بد فرست نفس کشیدن نمی دهد و ملازمه رخیا الم تازه کشیدگی خراج ملازمان عالی
 باقلیان بیچاره که سی و دو سال گردن طاعت غم داشتند گاهی بر خود پیچیده و روزی خود را با وصف غم غمی جناب
 دیگر گردن قراران و در کشیده دل نیاز منزل را کشان کشان بجانب غم غصه آورده هر چند در مقام گفتگو با جناب
 خدا هم سپهر قهرام گوهر سخن بر شدت تاحی کشیدن است لیکن از بسکه با بخلوص محبت بدوش جان بیکشد
 شش شوق بی اختیار بر سر حرف می آرد و قبله من آتش بجان آن با کاران و دیگر و در وی آن سیمین زغال
 ایسا سیاه بود که از عدم احضاران مصاحب بی بدل و برین بوالا خدمت شعله قهر ملازمان الابرار و فتنه و بیوقوف
 رو دو شستن در چاق کردن در قلیان و داغ بر دل شتر آشنایان آنشگون الفت آتجناب سوخته عجب عجب که دودی از
 دل سوخته نفسی بر می خیزد و برق بلا بر جان آن تیره و در دمان بجانمی ریزد و سجده که از وقت استماع انجیم عشق شایسته
 منع کرده و از رویافت ایمنی چون تا کو قوتی بر غلظت نیاز تا ترسین حسین گر ایم بسبک جای اشک ازین غم غم غم است
 ترکانها مانند آتشگیر خدایت گذاری منتقل دیده و کار است گاه اندوه بی شغلی اقبله رو زانش بینداند و کجا حرات
 غضب بر کارکنان سوزان فیر را با آتش پاره می گزاید بجزرم از غصه خون شده همه از راه وین وین نخته کیجا خمر است غالباً ازین
 صرست که شمع آن نشده که روشن طلال اندوه و غم است گاه سه و ستان با هم گردان و بی حصول این تمنایماند که طاس نگرود
 پس نیست که فلک ختم باز بر خنجر آب چشم خله صان گرد و بنابر چه حرجی چه که اصلاً آب دیده ندارد و ویر گردیده نشد که ابی
 بر ویکار آرد و نبی نیست که بنزفل بلای آب چشم بی سرو پای گیرد و روزی نه که بغر و غن آشی برق دیده بکسی نرفته باشند و کیجا
 پیش نیست یکدوم که خوش بگذرد غنیمت است حافظ گوید شمر ای جوان هر قدر گوی بزنی پیش از آن که قیامت چکان
 هر چه در محض این صبر و شکر قدینست که هر چه برین چشم را کرده قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بجز ترک العاده عداوة
 از آنها طبیعتی ثانیه بجزم آن رفیق سی و دو ناله که از دوشبار روزنی و برین ناخن دارد و معاف فرماید خاتم الحکم خواهد

نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اخلاق ناصری میفرماید که غزیری از بسکه غضب طبیعت او تن بود پیوسته اظهار صبر و ادب و کوی و
 چون با طبایع او پادشاهانند چون کسی نبود هیچ دو و سو و نند و نسا و از آن قید که سوای لطافت و نین طبع حکمت لغزین؟ از نند
 ظهار چشم غزیری نریان خجی استبعاد دارد و با وصف سوانحه غریبه و حقوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشاید از افراد و محبتهای ارمح
 و کشتار کل نکرده بکارها کرم داشته اند چه انهم که چه اید بر سیدن قلیان با نیت مجبوری آدم سیه یا نیت قدرت آید نسا اصلاح
 دولت با اعتقاد داعی انهم همین است که باران بکار کارا که دستار بزمین زده است عمای علم بر سر گذاشته سر فر
 با نیت خند سید و الا قدر میرایان علی صاحب امر و پشت در وقت که از دست زله بی پر زید زنده و الا درین حالت
 باید پادشاه آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک که سبب کد و تر بهای چند و چند ابدارش تک یکشیدید و نیت
 قلیان ک شمی جناب ملازمان عالی رآب ریزانی مدوزی بال از سر گذرستان قلم برشان غلطی میکرد که بظاهر
 بن مضمی خلی آب می برد و قلیان کشیدند قلیان آب را قش بر آ و رست لیکن جناب میر صاحب از قدیم شناسد و در یک
 بخت آید آید آبی بر آتش فخر آجناب میزدند زرد کوش نه با چار شنبه و آب ریز از مخرب ایشان باری بود من بعد ششم
 نوجا قاتر که مصروف عینین شن از سیلان موج هر دو چشم عینین کشیده بود با عینین با تده چشم امه ایشان گشته نجه بار و عین
 روی منی مثل بار و طبعان بعضی منی که منیل با می آتور و نون از جاکرت نمیکرد و باغ ایشان از قرارگاه خود ساخت از نند
 ابر عنایت یزدی که کم در شرح است یاده بندی در رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا
 سکندر شکوه بهادر بنیام نواب یحیی الدوله سعادت علیخان بهادر در نین
 بود که ناهار یک حله و قلم ناعت رقم و نیت ناعف مشون بود و در کست چهارم ربع الا غش به جری اورد و نند
 رسانید و بکشادون هر کسیه بر کفش کله خرا از ناک سترن زار گردانید چمن برای باع کن فیکون نهال دولت اقبال
 به همین بهارستان عظمت اجمال را ناهیه شکفته و ریای ارا و اگر هر سوی بدن چون بجز شاداب همه تن نهال گردیده و با و یک
 الطاف ان ملاطفت نشان پر دزد و غم خضر هر هزارم حصه ن دانمی تواند کرد و حال گوشه نشین مطبق ایمانی طار
 سامی رنگ تعمیر میرزم انشا الله العزیز و چند روز این همه توبه باطن فیض موافق با در صاحب بهر با اطف و نند
 با نجام میر نچش است سبب ان مد و طاهری از طرف آن الا ناهیه است و هر چه بعد از نچش نند که نند باطنی اورد
 نود بود و محاورت کامل کل ابر عنایت از نل موجود از این قصه دولت و عبادان با در صاحب نیت نشان بود
 با و وقف بهر نیکون جای نودید با و پشت قصر اقبال نود و نند میر و در کست نند نند
 مینی از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر بنیام نواب کور نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند

اگر کوشش و مستندگی در دروی شکر لطف نمودن اله ساعت بی اینکام نیست
 نجات آمو و بطن طبع که گه که در کسب و نظیرش چون شکر باری متمتع و محال نیاید در صد بند و زین محض
 مصطلب اندیشه صیقل زحمت که سپیدن با دنی پایا و راگ بلندی انتخاب مقصود بر نیاید بجان الله طر و طبعی است که
 ریخت از تاشای پروهای نازک و باریک مرکز و شش در نظر با جلد و کوی دارد و عجوبه و معمای که عقل فلک
 یمای طر شس سیر فراطون فطنان در دگر با و راگ کعبش سر آستان عجز می سپاردنی بی سجد گاهیت زیبا
 سجده عابدان روشن چنانکه استاره از خود آسمانی چکیده صغیر دی زمین استغفر الله خطا کردم شاید آینه رویت که کمال خدا
 ز صا صورت مدعا از انظر با تو ظهور زانده اخته با لیلی است که میل برش مجنون و حرکت متصل صبر و سکون در باخته
 از کی فنا و کاری زنجیرش که باج از جوی حسن چینه رنگ خوش او ایان میخورد ساد و کار خرد و خرده کار در فکر سر انجام نمود جی
 از ان نعم نایابی که گاه مهر او نیمه زنجیرش در زینت و قدش از هر سلیمان کج و کلید متعلق بان و در حرکت جیبش میل
 ایضا صیسی و معنائ و چه زیبا باشد رنگین و است اگر صفا خلقی بر بخش چشم و است و نیز بعد کوک گره بدن ز شوق
 چشم آما که شهادت صدقات و خلاصه اینکه در صیر صبه تاریخ ششم ماه ابریل ششم صیسی و اصول سیرت شمول صند قیچ
 مادی جمیع آلات و دوات صورتگری بوساطت در و ج رتبه عالی یا قوت تعبیه ای ایضی امارت و ایالت تیرت و شمت و شوکت نسبت
 سینه بیکان عالیشان عزیز از جان کنتان لکش دلش بر شیر بهادر نظر بر فرات و جربانی و شفقت مد عالی آن بهادر و الا قیاس
 مالیشان دنیا عالم سفر و کشت اشغال امور حلیه انتظام ماک و سیاست مدن اینهمه پیش نیست پیش از پیش و انقدر بر خود بالیده
 فلیح از حد صغر تقریر قرآن بجان کیش نموده که سلسله گفتگوی شکر رفت اولین بودای کام و زبان گرد و پیا تفریق این را فیتا زده
 رسد صغر نیست پایان وحدی از بهر احسانهای تو که کی رسد بهت قلنا و امن بخیر آن و الغرض صند و قیچ لطف شده طر و م
 است سر پاپیت زینت که در برابر هر صغری از افر و آتش بجان حسن لطافت و صفا شبیه بریزد و ان چنین و چکل وقت رسد
 از بس شک غیرت کثرت آتاش که جامع انسام محال این صناحت است صنایع خیال را سر بر بهر سپیدن مواد حصول صر
 انوار وجودات بلکه امور عامه جناب صمدیت است بچگونگی که تصویر کشیده این آلات بنطق در آید و زبانی بدعوی حسن بوی
 کشاید که بهر جان پرور صیسی و هم صغیرها و آنست و ساخته صنایع چاکبست و رنگ حسن مینا و صغیر پیا نگاری که گذار
 که صد و غناغزالش در کثرت و کج و کج و صغیر و صغیرش که قرمان و برش شک تار است که اب اعم و خایت کلام اینکه
 بکام تقریر و شعر شکر این را فتنه نقل سکوت بر لب ده طلیق اللسان نهانست و دوم صغیر این خانه و دست و نشان
 چه دیده زان فطن نیست بخیال ز شکر تو بهر سانه زخم که نه و نه و زبانی فطرت و دولت و غیره و با و خدا یار و برش که سر حد بر شکر

[illegible]

بی گمان و بطور مضمون انصاف شمار که خوانند و در آن باغ میسری چند به همه از ساحل زیر بلاغت سرشار به نهری است
 شرقی که رنگ شگفتی اش را به چشمیان جاودگانه بربال افتاده و مردم باریک چشمش گمان می بینند و شمبای خیرت
 برش باطل حلقه در گوش گردیده و سر بر میانها و ناقص فطرتان عکس بخمال می آوردند ایضا در
 آب است تا ابلق تیز غبار لیل و نهار در دو قیامی خج انقضای دوران کرم و هست و نیت خرام فلک ساخت عدم
 از تهیای زمان تیز روان و انواع عنایات ربانی همچنان و آبش دولت جاودانی زیر ران باد و دریا که شبدیر تنای
 نه سواران میدان محبت و دلا و سمنه آرزوی یکبار این عرصه صدق و صفا برین هر صفت نگار حصول آراسته و بلجام
 حصول پیراسته بود. مرزا احمد شکر یک سراسر عنایت ساخته آن شهسوار شمشاد لطف احسان و قافله سالاران
 شاعر و شاعران رسانید و شهبان طقه مخلص هر ایا ناز ایدیدان شکر گزاریها گرم جولان گردانید جدا ایسی که
 خامیش گرمی بازار صبار افروشانند پیش میر کا و هم شانیان را رواج بازاری نمایند و جولانی است که
 بزرگاپوش ساخت زمین تنگ است و کمتر جیبش را از سیدان سپهر برین تنگ خوشتر می ست که چشم
 نظار گیان از تماشای سخت بر عوار و ان بزنان رقاص میر نماید و تیر گامی است که نه گام طی ابعاد گوی سبقت از
 عقول آسمان فیلسفیان را باید دست منع قضا بچو نمودار کرده یا قدرت صانع بهیمنه مفهوم عقار از
 آورده موی کروش شک طره هوشان نارین بکار و اسن زینش غیرت بال ملادسان فروس برین دشت از جد و
 ره خد نمودن باجستان و بینگام رفتن از نقش سم و فعلش چنین بدر و بلال از پی روان نی نی کاش
 عین برین مویان از فرو شوق پاره و بنال رویش نهاده و زمین به تماشای خرامش چندین چشم مناکشاده
 اینسان تند خرامت که مثل ابد هم می کند سیر یک گام زدن گرد و جان رود و از شرق سوی غرب
 تیز روی که بعد می بگردش نه بد هم دگماری بعد از غرب چو بر شد مشرق برسد بی گمان
 بگذرد و اندر دل نظار گیان که نکرده است از بجا حرکت یک گام در نپیش نظر ما هم می بود چنان بهر بر
 در زمین جا کرده به تیز تیزی اگر لفظ و آرد و زبان فارغ از دال بود و یک سبزه دال هنوز نه و تلفظ نشود
 آرد و همچنان به شهبان تند خرام خامه گر هر سال در وادی تحویر صفش گام فرساید از زمین طی شمس
 از آن سافت بسیار قدری از آن طریق نماید که از هنوز بر نیاید ناچار عنایتش از آن داوی منعطف
 ساخته و بچولان کروش در میدان و عابر داخته می آید قطع مشکلی شب با چولان
 در میدان و هر طالع کندری بسته با دت همچنان تا معرسان اختیار خلق در دست قضا

باو شد بزیلند اقبالیت در زیران رفعة الضیاء در رسیدا مصدق و دو سپهره سپهران تصادف
 له کمال حرکات سپهر بوقلمون و سرشته کار بار عالم گوناگون با مقتضای اصابع اقدار اینجا نیست همیشه معنیان از او آن منزل
 استناک گلگون دولتوار جندی جلوه پیرای زین ابرش شرافت و سر بلندی سرباز نیکو نهاد و آن مجسته نسب
 والا از او آن فرخند حسب جبهه نور افشان بختیاری خیمه سیاهان گویا بر نیکو کاری نسرین شاداب حدیقه فرو به روزی شاد
 بلند قامت بوستان فتح و فیروز و بیایه صحیفه فصل مکالم و بیایه خساره غرت و اقبال موسس اساس صدق و
 بانی مبانی محبت و اتحاد این فریدون خشنان دارا سلطوت جلیس سلیمان شکر گلستان کند فرخنده گلزارش
 سروری طرازین سنده دلاگوهری در دانه صدف صفوت و صفای شکوفه بهارستان علم و حیا شمع
 زیر مجالس اصحاب بکرم سیاره نوپاش اوج علو محم شایسته مجاست سلاطین کرام لایق تقریب یک
 عظام غلامه نوپایان بلند و قار سوره منبع القدران والا اقدار فرخنده گلستان مروت بخت استثنائی ضمیران فتون
 گلگون حاضر حسن عمل گنجینه مدیم البذل مطرح انظار عنایت رب و دوست بدست طالع سعود و مدوح خاص بها
 مقبول انا طالب مقصد اعلی شیخ احمد کبیرا رفع الله اعلام در جبهه و طلع اقمار شروته باشند بعد رکض الجبل بحر طویلا
 شوق ملاقات کرمی که پیوسته تشیبه مبانی محبت و یکاکی جلوریزست مشهور ضمیر رفت تخمیر تحلی تنویر گردانیده می آید
 که انوار صبح نوروز طرب و نشاط و برک نسرین چمن مسرت و انبساط یعنی صحیفه عذوق طراز که سوادش از او
 مرمودین مشتاقان سراپا از رو امید بیاضش از صفای خاطر سینه صافان و مفید بود و در مجسمه ترین ساعی
 اربابان صبح سعادت لبریز ریاحین نور می نمود خیر احوال سعادت اشتغال مظهر آثار عظمت و اجلال و نوید محبت و سلامت
 ذات جمیع الحسنات مخزن البرکات ملیده ایت اقبال و طهر قصبه طریق حشمت و نور مطلع نیر خجسته خالی و انظار
 و المعالی اشرف انامر سلیمان پادشاه الله ظل عدالت و انوار آثار عظمت و جلاله و شعر روانگی اسپان
 سرحد و برق خرام که زبان ناطقه در وصف آنها نحت سبزی عبارت بلیغه که قدردن و سپهر سپید لبهر حدان این افشاخ
 چشم زدن می نماید و خامه و زبان و در صمد و صبح صفیته این آن تذووق قماران نسرین اندام جلوه گر بهای نماید
 حجاب بعد مسافت از چهره و وصول به نیست شمول بر انداخته از وجوه معانی شریفه و خجسته مضامین لطیفه واقع
 خفایک گوشه نهاد و از نظره خم در چشم شادان سطور که بهای مقصود و کشتا و دعت ابا و خاطر و دستان
 از رو و نشاط آموش بهارستان نسرین برین را درین تماشا تیان غیبت گلستان
 خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غنیمت مرقه همه نیاز را شک عنایت و اسب العطایا

اگر این همه از موابب عیالیه ایست بر زمین نهاده و هر چه توانی بچو و انداختی بنگاهم تحریر کن این حدیث را که بر پادشاه وقت
 از زبان اصحاب بیان جناب خداوند نمقت چنین بشنود که هرگاه فردا عطش آسمان تیز آفتاب جهان را بگرم نماید باید که
 جنس حاضری بی ایامی زنده بر میان آید حضور فیض بخور باعث سرخواری شامین نیز آن نکر دو دلا بر کعبه که صحن
 سطح را غایت بازار بنا خواهم ساخت غیر حیر که خود را هم بدین کترین نیک چنان این آستان اقبال پاس بان
 تصور میکنی که با جگر جان ساخته پادشاه از حرف فغان قدر توانان نگذاشتیم جمعی هر وقت که از آسیای
 آرد و بپزد و دم کند بترقب که هر چه در دوز کشف شریف از زانی فرو برده و بنحوی نخلص بر داند شمره چهارم
 است که بر قریب است متفرقات بقیت اسماعیل ضد است
 از طرف صاحب عالم سب از اسکندر رشکوه بهادر حضور
 پادشاه و ملی تبرعات را بگوشش غلامی رشک کمان ساخته بوقت عرض حیات که بایش فلک
 مناس حضرت مدد کافستان خست و دار در بان خلعت انداخته و افاض علی العالمین برده
 و احسانه میرساند که شفا آیه آسمانی پایه که بصحاب تماشا می گذارند و منی و خاک ساری غیبی رام
 بر دم چاری شرف صد و پذیرفته بود باعث در گذشتن که گوشه عنایت غلام از فلک بهم گردید
 بموجب ارشاد واجب الانقب و غلام نیز از صحبت دیوش نمید و ده و کلام برارش خیره جهان جهان
 شادمانی انداخته دل عقیدت منزل را که از موم عموم روزگار حالت از این صدمه عواصف ریاح چینی رفته
 بهر برانده بود و دستدایین فضل آردی بهشت که از این مزار غم غم شدیدی پیدا کند بلا شک و ریب شکفتگی
 خاطر نصیب گردید انهمه آفتابش تفضلات حضور بر نور دام قباله بجال غلام است آنچه از اوصاف نامبرده
 از قلم مجاری رقم ششم شده بود جانش زبانه از آن دیده شد الهی صلح بندی در اینجا بوده عازم گلگه
 است در خدمت شفا از غلام متفهم بیان کیفیت احوال و دومی نواب کوثر خنجر لایزال در دایره ابعاد و نمود
 حجب نماش پارس مور تفضلات حضور بر نور دام اقبال این بر غزوه مستان حله گری که دینی
 شرف نوشته تفویض او نمود اطلاعات معروض داشت زیاده حداد ابید را بجناب خاقانی بر سر آرای لال و
 زمانی رعایای سلطانی سایه مجاودانی باو خمر بر غره حبس باجری ایضا حضرت خدیو قدرت خاقان
 سلیمان حشمت امیر ملکه و سلطان خنجر صدر الاصل و خنجر حله که گوشه سیاحت زینهارن سیاهی ارادت بر زمین
 کویا بر خنجر
 کویا بر خنجر

ازین سپهر اساس بن فلک الافلاک شکست و نطاق خلوص بهت اخلاص ابدی بسیار جان بسته بموضع عرض
 حاجیان و پذیرش نثاران میرساند که غلام سابق و غیر خدا است بمفصل او مشر و حاالات زاویه نشین کوئی کسری
 در پیش خدا پرست غیبی رام بر م جاری معروض خاکفان پایه سرسلطنت مصیر داشته این که بلا حله بندگان
 حضور اشرف اقدس حضرت انواره و خروانه و شرف شده باشد الهی درین خبر فرمان آدمی باین صفات حمید
 و محصال پسندیده که مراد از مشر و کرم و کرم و استغنا باشد که دیدن پیشوای شیب و روز و قصه و محفل سپهر مشاکل
 بگذرانند و بکفر و تضلالت شایسته که بمنزل حال او رسیده است محاسن را بر روی و بیرون یکروزه خلوصی که در
 حضور اشرف و اقدس حضرت انواره دارد و تحریر و تقریر کنایاتش آن بعینه کنایاتش قلم و دلیله است و دلیل قوی بر وجود
 غلام است که چون در این عالم عازم میرشرف شدن بخاطرش جا گرفت بی اختیارش اول کرم سفر سعادت اثر شاه جهان
 بقصد ذکر احیای سالی بهستان فرشته پاسبان حضور اشرف اقدس حضرت انواره برست نزدیک است باقی غلام
 و حجاب آن سرخوش از عیوق و گذر و غلام عقیدت کیش امیدوار فضل و کرم که هرگاه شرف یاب حضور اشرف اقدس حضرت
 انواره گردیده وقت نخست شرفی مثال منضم کیفیت حال خود و دیگر صفاتی که در خود او باشد بنام جامع الاوصاف
 اشرف الاشراف نوایب زریار کویش و شبنم کس لاژ و دیارها در تنگ اند که کیه امیدش از نقد حصول مراد می نماند
 و کامیابی تمام روانه منزل مقصود و زیاده حد ادب رکوس خسروان و الالباب و رنگ غلبه فلک میر باد
 عرض شد است بجناب حضرت که بهمان خدیو و در جواب شتفه کرامت عنوان که
 مصحح است میر نظام الدین ممنون بخلص آمده بود و تبارج پانزدهم روی شعبان
 ۱۲۱۲ هجری روز جمعه شتفه کرامت نشان مرحمت عنوان و می توانان در اسعد اوان و اشرف احیان
 با ملت فاخره باز ای لباس نامی غلام مصحوب انفع الفصحا و سندا الشیر اسما و نجابت بر ابلت و شرف است
 خواص محیط طبع موزون و نظام الدین متخلص بمنون مشر نزول مینت شمول از راز و نه بعثت حاج قلندریه الانصار و جو
 قلی اکلیل اعتبار گردید از روی ریاضت که بهت در کنار آن بهارشان عنایت خاص مشام این حرمان در عویش از شایع
 نورانی او را به فضل بندگان حضور متبع النور بر و بود و بهر چند پیشین صفت عیوانه و بود و بندگان حضور اشرف اقدس و شرف
 حضرت انواره موجب جلایه غلام شرف بلندی و خاص و عام است لیکن از آنجا که غلامان جان نثار بهر از قدیم بر عفو و عیان
 و بی نعمت از بهر بر و شرفی بوده شایع ناز و در کان بهر که کونه امید کرم می جبیند و خیال تحصیل نقد که ان بهای
 مراد و جلایه و بی غلبه و کمال بهر می شنید تا غلام از بهای امتحان در آید و خدای مکنان خاطر صد و نمان

بنده من و میسر الحسن از قضاوت همان روز نماید این بار غلام از جاده مستقیم اقبال تحلف در زنده قامت عزت را باین خطبه
 حمله آرایش انداخته و سر خط فرمان قضاوت باین واجب الاذعان نهاد و منشأ این همه سوی او ب سبب تحلف این
 حضور طلب این من ششمین فی رابعه النهار و ما تذکره در این محضر بعد از این افاضل بی نیاز از اظهار است تلویح اینک غلام
 این ابهام کند که امکان تحت و بیستم و قلمه کشایان حضرت اقلیم یعنی ابایی کرام و بعد و عالمی تمام کند کان حضور شرف و اقدس حضرت
 از سیر شریفی و علمیت خدا و او کاین نظر بر حال قیامده و ما در پند زنده بر او ان اعنانی و علانی را بخشد آن اخته اند و هیچ کی ازین
 بر قدرتی بر ششمی می خود هم که استحقاق کشتن و قلمه فروس را نگاه حضرت محمد شاه و مرزا بلند اختر مشهور به مرزا چپی
 کوش زنده و در کمان چنین احوال بعضی برادران علانی بعد منوع این سانحه و بعد فردوس منزل عیانست بلکه در زمان است و ابدیت
 در این محفل بنکان حضور بیع النور چنین اتفاق افتاد که بعضی از خوان علانی را طغرل شمس علی که بفرقن معصود و شاد و انیمیه که با جمیع
 آموخته و این مختار این و دمان عالیشان و این گونه بدل و عنایت بجال غلامان بحقیقت نشان و بلندی نظر جهانیان پرور
 عدل و بی سایه بر سر خلق کسب و عجب و تصور این چیزها مریخی عیان ارادت کیشا و دای سوی اوست که غلام جان تبار
 عقیدت شعار قطع نظر از عطائی حسود و به حصه شمر می هم سر فراری نیافت هر چند در فیانی امید و اریا شافت غلام فی
 خود و ارضای باطن بخمال حضور بیع بندکان حضور بیع النور معروض حاملان سریر خلافت مصریه و بیایا گاه بتوقع الطواف
 شاهانه تخم تطویل در زمین عرض داشت کاشته امید و ارفضل و کرم که مرحوم حلیه و عواطف جز باینده کان حضور بیع النور
 حال غلام با تقاضا نکند بلکه بجزر خمار حرمت زیان از سابق تجمیع و آید ایضا حضرت خدا بگوید و این خیم
 بر چنین مقام هم مقام خلد المملکه و سلطان و افاض علی العالمین برده و شاه سر اراوت بر زمین کرباس کرد و
 اساس شوده و چهره اخلاص را بسجین بوسا خای سپهر شال نور آگین نموده بوقف عرض مقتبان لمعه طور بیع النور
 حضور شرف و اقدس حضرت انواره میر ساید که در عرض داشت سابق احوال و دوسمینت آمو و کولک در شان برج
 سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند قامت جو یا بر عظمت نهج داری شهر یار خجسته تبار نور چشم اقبال نشان کامکار مرزا
 جنکیر بهادریال عمره و زاده و در کیفیت ملاقات نواب وزیر المملک مین الدوله ناظم المملک مبارز جنگ بهیاد و صفحا
 و عا و الدوله فضل المملک جان ملی بهادر در سلان جنگ و ریشای راه معروض حاکفان پایه سریر خلافت مصریه و شسته
 حالا آنچه تازه معروض باید رسانید نیست که تباریخ مضمون شهر حال شده از جلوس هاپون بر دوشه شنبه که بحساب
 مرد و پیر و زبانش نواب وزیر المملک آصفجاه بهادر در وزیریت لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان مدوح
 رفته بودند و جلسه و نحوه صورت گرفت و بین اختلاط نور چشم اقبال آثار طال عمره کتاب توزک نموریه که

کلامی که در این محضر از حضرت محمد شاه و مرزا بلند اختر مشهور به مرزا چپی
 کوش زنده و در کمان چنین احوال بعضی برادران علانی بعد منوع این سانحه و بعد فردوس منزل عیانست بلکه در زمان است و ابدیت
 در این محفل بنکان حضور بیع النور چنین اتفاق افتاد که بعضی از خوان علانی را طغرل شمس علی که بفرقن معصود و شاد و انیمیه که با جمیع
 آموخته و این مختار این و دمان عالیشان و این گونه بدل و عنایت بجال غلامان بحقیقت نشان و بلندی نظر جهانیان پرور
 عدل و بی سایه بر سر خلق کسب و عجب و تصور این چیزها مریخی عیان ارادت کیشا و دای سوی اوست که غلام جان تبار
 عقیدت شعار قطع نظر از عطائی حسود و به حصه شمر می هم سر فراری نیافت هر چند در فیانی امید و اریا شافت غلام فی
 خود و ارضای باطن بخمال حضور بیع بندکان حضور بیع النور معروض حاملان سریر خلافت مصریه و بیایا گاه بتوقع الطواف
 شاهانه تخم تطویل در زمین عرض داشت کاشته امید و ارفضل و کرم که مرحوم حلیه و عواطف جز باینده کان حضور بیع النور
 حال غلام با تقاضا نکند بلکه بجزر خمار حرمت زیان از سابق تجمیع و آید ایضا حضرت خدا بگوید و این خیم
 بر چنین مقام هم مقام خلد المملکه و سلطان و افاض علی العالمین برده و شاه سر اراوت بر زمین کرباس کرد و
 اساس شوده و چهره اخلاص را بسجین بوسا خای سپهر شال نور آگین نموده بوقف عرض مقتبان لمعه طور بیع النور
 حضور شرف و اقدس حضرت انواره میر ساید که در عرض داشت سابق احوال و دوسمینت آمو و کولک در شان برج
 سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند قامت جو یا بر عظمت نهج داری شهر یار خجسته تبار نور چشم اقبال نشان کامکار مرزا
 جنکیر بهادریال عمره و زاده و در کیفیت ملاقات نواب وزیر المملک مین الدوله ناظم المملک مبارز جنگ بهیاد و صفحا
 و عا و الدوله فضل المملک جان ملی بهادر در سلان جنگ و ریشای راه معروض حاکفان پایه سریر خلافت مصریه و شسته
 حالا آنچه تازه معروض باید رسانید نیست که تباریخ مضمون شهر حال شده از جلوس هاپون بر دوشه شنبه که بحساب
 مرد و پیر و زبانش نواب وزیر المملک آصفجاه بهادر در وزیریت لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان مدوح
 رفته بودند و جلسه و نحوه صورت گرفت و بین اختلاط نور چشم اقبال آثار طال عمره کتاب توزک نموریه که

ایضا غرض شدت یاسین را با آنکه یک شبه دستار اعتبار ساخته بموقوف عقیدت بنگ آمیزی نموده بود و خسته
 نبوده و منصفی درین شایسته پستان خصوص فیض کجور حضرت خدیو گویان خلیفه الرحمن خلد الله له و سلطانه میرزا
 از بار حال او و قات فدائی پیرایه هم غریب غریب غایت قادر متعال و تشریح سحاب است بندگان استعجاب چهره نشان در دوزخ
 مستعد شادابیهای تازه و شکفتگیهای بی انداز است و سالیان پیش تواری و دولت ابدیت بر مغان سکینه روی زمین بنگ برین
 از زده با جده این بر برای جهان آبی اشعه نور شد عطا فرمای متحاب بارگاه خاقین سخن گاه مخفی نماید که این کترین فرزندان
 از بدایت عمر تا این طبع روح شجاعت و نسبت بدگر آن بدعوی فرزندی حضور پر نور از ان تفصیل اندر دوزخ جلوس نیست خوش
 که جهان کهن را جان نوبال بآندری که حال آن خستین زندان مغموس مذمیه محبت علیا شد با هر چه صواب و بدی که میسر
 عظیم جهان اقتصاد فرما بدید خبر اشراق بخیر که صور مبارک اسرار را عباد و بند دران جلوه نماید و در حالات قدوس و پیچیده
 بهمان نیست یقین است که موافق ارشاد واجب الاقتیاد که بحضرت یک صاحب خدایگان از زبان احمی از میان تراوش مذمیه
 مقدس غلانی زود و تربیت خواهد شد فرمان قضا جریان شرف ردگی پذیرفته باشد یا پذیرد و زیاده حد و اب ایضا غرض شد
 گسترش زندان چارترکی ارادت نوب نار که اختار ساخته بموقوف عقیدت بنگ آمیزی تصویر اعتبار بر باخته پذیرد و عرض
 شهادت دوزان ریاضین پستان حضور لامع النور حضرت خاقان قدر قدر دار و دربان سلیمان مکان خلد الله له و سلطانه
 و قاضی علی العالمین بزه و احسانه میرساند که از نزل آیه رحمت و وصول دولت و طلوع مهر تابان اقبال
 و رسیدن صبح شرف بی زوال یعنی در وقت بهایون متضمن مضمون تفصیل مشحون تا کید ملازمان که این شهر ماسر
 برای اقامت هر جرح متفنی الرطه و الاندال یعنی در سنی امور غلام عقیدت التزام از زمامیر عالی شان برادر و قهر بان
 نوب گو ز جبرئیل ستر خارج ناز و بار و بارش بهادر و باطلم الدوله بهادر باعث سر طبعی و د جهان و موجب مرتب برایش
 و جنون گردید و چون خزان رسیده دشمن صد میهمان کشین دل ارادت منزل در الوف شادابی و صنوف گلشنی بخشید
 لوی عبارت قدسی بشارش بر آب زندگی و شیر جان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه تقوی حاصل بینندگان می نمود
 حال از دست که کوکب مراد غلام بر آید حصول جلوه گری نماید و شاید تنها از پرده خفا بر آید باین نشاط اگر از پوست بدایم
 رواست دانه فرط طرب سپهرن پاره که نمجما است زیرا که شام پس مبدل صبح امید غم و برین متغیر نشاط با دیدن بخشیده و افسرد
 او رنگ بخسردان گردون بارگاه دار آئینه سند اقبال موجود فایض الحود و فرامندان مستعد نگاه روی زمین از نگین حضرت
 رنگ آسمان گرداناد و با جمله و جمله و فکر این نعمت و مقابل پادشاه این عنایت غیر از سال بدی محض آداب تسلیم از خود
 است نشان استواری بدست و خاص سلاطین ریح سکون باد و هر صعدا بجای است که صاحب احد حضرت وال

رویش باشد بلکه از پسیدن بخیر احتمال است که پیش رو نداده حد و تمل عالی بر سر فرزندان مستدام با بحر رضی میبخشد
 بیک صاحبیم بر فرض حضرت والد و ماحد هرگز خطمه خدا بیکان قبله آمل فرزندان را طلبا میرسد که بپایان
 نه از غلام میبایست تو بجهانت باطنی جناب الاستیول حنیات و اسب پیمتا قرین چنان جهان شکست و تعالیست که هر بر هر
 از جمیع عوارض آلام جسمانی و روحانی مصون و محبت سلامت جناب از نشانی حقیقی مطلوب مامل و تعالی آن سایه جای پای
 به فرق ماضی مان بسط و داد و دیگر انیکه پیشتر احوال در وضعیت آسود بخور از کار کار اقبال آثار میرزا جهانگیر بهادری طالع عمر و ضاعت
 قدره در لکهنو و قیاس نواب وزیر الممالک آصفیاه بهادر با جاده و ششم تمام مع صاحبان عماد الدوله افضل الممالک ان بیلی بهادر
 ارسلان جنگ برای استقبال تمام راه باختلاط داخل در شهر شدن مشغول ماندن عرضی معروضه شده احوال تازه است که
 بهنم صفت از مجلس جمایون روزی شنبه نواب صوف و صاحبکلیان در بخانه نور چشم مدح رفعت بعد صحبت حاصلت
 بعد از ترس بر یک نواب وزیر الممالک آصفیاه بهادر صاحبکلیان در محضر علنیان به او سپرد نواب موصوف و لوند و غیبت به
 کس دیگر از عمر میان نواب و رسید بعد از آن در خص شد از اهل دریا بهیاست میرسد که نواب وزیر الممالک بهادر و عماد الدوله
 بهادر هر دو از بخوردار کار راضی و نشانیشان بهنر بخوردار موصوف خیلی رسا و فهم عالی دارند و سخن شنو میباشند سخن
 خوب بخت میکنند و در فتح گنج زنده آنچه فنانیج دم بران عمل کردند و حال اجماع نیم نزدیک مشوره من بهترینست میگویم و بعد از نیم خیم
 نفت ایشان هم خوبی میشوند و عمل می آرند گاهی ایشان انجازه و غلام می آیند و گاهی غلام می بیند ایشان میروند و بهتر حاصل
 بطور آید و در غرض و آینه هر چه بطور خواهر پیوست معرض خواهد بود و الا جمیع شایسته زیاد و حد و سبب به بلند پایه نوازش سپرد
 تا قیام قیامت بر سر فرزندان غلامان و دو با بحر ضاعت است طبعی خواجهن سلیمان مکان حضرت جهان کوی متان باب
 خالق کون و مکان ممتاز نوع انسان خلق الله که دعاگوی دولت ابدیت دوران عدت بوریا نشین بر بنزل خاکسار
 فقیر تر جم چای بعد از آن هزار و هائی بلند شدن لوای اقبال با دشاهی و ساکیه شرفش و غیبت کشور بهر بندهای
 معروضه میاید و که داعی عقیدت کشیش اگر بایس سپهر اسباب از گویا که حست و حرمان شدن بد قطع منازل ملی مراحل بهری اقبال بی ناله
 حضور بر نور دام اقبال در من صحبت حافیت کلینو رسید و بدست غرضه خاصیه سلطنت و شهر یاری و تفرقه به بحر عظمت و ماحداری صاحب
 عالم و عالمیان مرزا اسکندر شکوه بهادر و شرف خلافت حاصل نموده و شوقی متر به حضور بر نور دام اقبال از تقویض کرد و دم از
 اشفاق مرشد زاده و مدح زیاده ازین نجم سبک با اعتقاد این دعا گوهر که در اخلاق پسندید نظر خود ندارد و احتمال آن میروند که از
 پذیرفتن کان صحبت با برکت جناب مدوح است زبان را کجا حد آن و قلم به پارادار که شرح اخلاق ایشان حواله تحریر و تقریر
 نموده آید حق جل و علا حضور بر نور دام اقبال را بر سر جسم برادران و فرزندان صند بر ارسال بلکه ازین بمن زیاد و سلامت

بجز در حق که همدلش نیکوست برگ شوخش نیز چنین باشد زاده حداد بر خرد و آن بخت افلاک مسنون ستم است که عظیم
 شوقه بجای هم مرزا ابو طاهر نرسد بهارستان سلطنت چایاکی و بیست و پنج سالگی و در سی و پنج سالگی جوهر شمس از دست
 اندازی و صفای بخیل عظیم کامکاری ساخته و دو دهان رفعت و آبیانت و همین خلاف حقانده این شوکت و جلالت حق تعالی
 فرمایند و این دو لیجه حضرت خاقان سلیمان بکان دارد و این نور چشم کامکار حمید و حمید و فرزند اقبال نشان
 تویم است اول الله تعالی و وزیر قیام و عهد و عاقبتی در اری شسته حیات و از قیام سلطنتی و در بخت پوشیده نماید که عمر
 آن فرزند و لبند بطا و دانه و صبای دین مشتاق و چند ساخت اینجا از کثرت علی حکایت متواتر و این
 طرف و نرسیدن جواب هیچ یکی ازین طریف و درخواست عفو قصور این گمان که باعث بر عدم
 ارقام جواب خطوط همان قصور و شوم باشد و البته سلم نمون بودند باعث فراموشی که دید از جهت که کسی
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بر خورد اگر کامکار جوانه نسین و تعافل کرده اند و ایامی بر بخت
 آوردن نواب مست از محل صاحب را و از خود کردن کاران فرزند از جهت دست این حجم کم
 از صناعیت غریب خوانی نیست بجان اندک جای گفتن چیست آن چشم در ده سالگی در عقل
 و شعور بر این بخت و سالیان الب بود و عطا که نامش از افلاطون را و در س و دانی می بیند
 هر چه بقلیم آن که گستاخانه عرض میکنیم که آمدن نواب گورنر بها و در ده باره درین ضلع غنیمت داشته
 کسی را از اعتماد روانه باید کرد که درستی کارها کرده بیاید و بانگشی صاحب موصوف و دیگر کار پر و ازا
 ربطی بهم رساند که اینده کار آید زیرا که مهربانی حضرت زید و قدرت و نواب مست از محل صاحب
 در کثرت ملاقات و وفور رابط با نگرین بها و دست قره العین من درین روزها نواب گورنر بها در قدرت
 خواندن خط کسی ندارند تا جواب و سوال چه رسد و تیر قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بر دهر
 در هر جا که هست بواسطه صاحب کلان انجام جواب سوال میکنند و خط می فرستند و ما را بر قدر که درستی
 کار خود ضرور بود کرده شد زاده از ان امر ضرورتی نیست اگر خیال آن نور چشم خیر رسیده باشد شمر جا
 بنویسند تا فایده آن دریافت نموده بران عمل نایم و آنچه مرقوم بود که مشوره بعضی کوتاه اندیشان نا عاقبت بین بود
 خرابی اساس دولت پیشو در است نوشته اید و درین سخن چه شکست و طلبیدن بر خورد و از احباس شکو حال عمره
 بدل منظور است لیکن تعجیل درین مقام مناسب نیست بالفعل هیچ هست که بنیاد و پیر از همین مبلغ آمد
 آن نور چشم از نواب مست از محل صاحب گزینش و از ان بر خورد و از عمد و ما به و یا رسایل و باشند

آید که گفته بود جمیعیت و همه بیع الاول شش از جلوس والا حاجی تا عهد و نشانیان در حواله شد چون برادر
 حاجی از پنج بعرض رسانیده است در بیانی غلام است خدیو روانی دارالامان سلطان مغت کشته شد و عمر ضعیف بخت
 یکصد صاحبیه بود و در حق حضرت یکصد صاحبیه و خدمت پرورش فرمای غلامان ام قلیها میسر نماند که از مدتی چون
 عجباب و الا نیام ایچان از او بدلی اجمال فرموده به خط جدا کانه نزد جنایت کان حضور پر نور سرین نهاد ناظر حضرت
 شریعی در آن اخبار است مزاج اقد من اهل تعلق کلی وار حید و افضل و کرم که مینده نور و کرامت است و به تفصل مشهور
 مع فرایستی که با این این خانه از دشمنان از می یافته باشد یا نه حد و آب قنات دولت اقبال از مطلع است و اجمال تا بدنام
 ادا ایضا عمر ضعیف حضرت والد صاحبیه که در معطره یکسان قبله مال فرزند از طلبها بعد تقدیم آب کرم
 شیشه غلامان راسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام بنایت حضرت قادر مفصل منعام و توبه با
 نقله بافی و آمل مقرون صحبت و سلامت است و توبه اعتدال عنایت حسانی جناب از او در کاشانی حقیقی مامول
 و مستول دیگر از مرصحات اگر فردا در وجهه تپانچ است و همه راجع الاول شش از جلوس تا یون حاجی خانم و لاهی خواهر
 برادر صاحبیه مرزا محمد سلیمان شکوه بهادر و ایشا هجیان بابا و خواننده شعر ضعیف عجباب مرشد زاده و آفاق
 بعضی از یاران مغل سپهر مشاکل حضرت مرشد زاده آفاق و ام اقباله میسر نماند که شقه خاص محبوب شیخ کرم علی حاکم
 باعث سرفرازی غلام کرم دید سطر چندی که از راه خانه زاده و پدری و حق غلام از ظلم مجاز ترارش نموده بود و ابان
 بجای آمد لیکن خانه زاده و بوی که غلام حضور پر نور است غلام جناب والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه زاده
 خود تصور فرمایند این تفصیلات که شوق بندگان اشرف بود زاده از لیاقت غلام بود آنچه و بر مقدمه قرضداری بی سامان
 سفر گرفته جواب آن از شقه حضور نفیس مجبور ملاحظه جناب قدس خواهد رسید لیکن در عرض جناب الا که برای حضور اشرف
 نام حضرت یکصد صاحبیه یکسان نواب قدسیه یکصد صاحبیه مظهرها مرقوم بود و با بصورت که بندگان ضعیف و انوار بخت یکصد
 نبویسند که و هنر از رویه بخت جناب مرحمت فرمایند و شقه اسمی غلام نمیشنون بود که نواب ممتاز محل صاحبیه بخت
 چیزی نوشته شود الحاصل جواب جداب شقه حضور اعلی مرقوم است و بابت خواهد شد زاده حد و آب قنات عمر و دولت
 از انقیاب جاه و شمت نامیده و خوشنده باد و تحریه و تقیه و شقه بختی صاحبیه المیر سکنده در سنان
 عمر و شرفین حقایق سلطان گردون و فارا اشرف خلاف ثواقین سلیمان آقندار و شرف اقبال نشان نذر کنند سعادت
 اسعد الله تعالی فی الدارین بعد از عیبه کشیده پوسیده نماید که عمر صی ان و بلند متضمن صحت و توبه نیست حضرت والد صاحب
 باشد که مظهرها بکلمه بهترین زمانی است شیخ کرم علی خواص میره در ساخت مطالب بند و جوف و جوف بیست آنچه

[illegible]

برتر تنی باشد و خواست برتر از دیگران باشد چنانکه ما را شرب سلیخ بد برساند و شرب چادر و هم طالع اینها خود را بر سر است
چیزی که باید که در تعلق با سلیخ و دایره کاری دیده شد که یکی یا شماری بی سلیخ هم میسر میگردانند انسان چنانکه تا سلیخ و سلیخ حال
خوب است پس کسی است که میسر نمیگردد چنانکه بی فرمان می توانا هیچ نمیتواند باشد و بطلان مابد و دولت هم از راه سلیخ و سلیخ
نهال سلیخ خواهد مری و در خواه تدبیر و از طرف حاکم تحقیق میزند تا آنکه انسان را هم مقصود نمیکنند بلکه در صورت حصول مطلب آن هم حکم
کار را بنده و دولت زبان اعتراف نمیکند میسر نال این قهریه و خلاصه این تحریر من است که با وصحت است انسان و برادران و
امیر عالیشان که چنانکه در خلقت و در پند و تبار با رام و همگان و در سلیخ عدل و طاعت ان و الا بعد بر سر میزند و چنانکه کار هم زندگی
نمیکنند از این جهت که هر دو که ما را نیز گاه گاهی با رسال کتب و متضمن فیه عافیت خود و در میسر است تا باشد افسار برای
نوزده بار و بعد از این بر آنی چنان آری آن برادر و برادران پوشیده نمائند که دایمی که آن برادر و برادران حالات مابد و دولت از
تحریر امیر عالیشان غریب تر از زبان عمو و والد و افضل الملک حاکم ملی پیدا و بر سران جنگ و یافت نموده با سلیخ مصارف ملازمت
حالی هزار و پیر بطریق شکست با هواری از سر کار کینی انگیزه پیدا و مقرر نموده بودند و برادران روزی با شوق متضمن شکست این
احسان تحریر و در آمده بود لیکن چون در آن روز با آن برادر و برادران حالیشان برای نظم و تسنن ممالک محمد و سلیخ کینی
انگیزه پیدا و در شکست و در آن شرح بودند معلوم شد که شکست مذکور در بطلان ان برادر و برادران و در آن شرح است که احوال و سلیخ
و این دولت آن روزی چنانکه عمو و والد و برادر و در آن شکست که از این با تفصل بد ریافت رسیده باشند زیرا که آنچه که برادر و برادران بودند
شکست عمو و والد و برادر و در آن شکست که از این با تفصل بد ریافت رسیده باشند زیرا که آنچه که برادر و برادران بودند
مذکور و بعد از آن شکست که از این با تفصل بد ریافت رسیده باشند زیرا که آنچه که برادر و برادران بودند
صیت بلند نامی آن امیر عالیشان و والد و دومان حاجا و ملک بگل و نیزه کوش و صیغ و شریف گردیده که وای که حل این عقد
موقوف بنا بر آن است عالی ان برادر و الا تربت عالیشان بوده است که بعد از پانزده سال بعد عای خود که رسیدیم البته نزد
شرف مابد و دولت را و در گذشت سال هفتاد و شش و درین مدت تا پانزده سال ناکام محض شسته متوکلانه اوقات بقرض
و دام بهر میر و دیم و کمال یاس و حرمان صبح را بشام میرسانیدیم احمد که قدم آن برادر و برادران و درین دست و سلیخ با سلیخ
شد از حق نباید گذشت اگر با زای این احسان هر موی بدن تبدیل زبان کرد و هر آنکه هزارم حصه شکست این کج می افتاد
شد و او را در جلدی اینچیز که بر سر که نافه مرتب امیری عظام از آن تصور نموده باشند آن برادر و برادران نصیب کردند
الحاصل آنچه تقریر میفرموده بطبع خاطر مابد و دولت قبول است لیکن چون هر یک از اظهار در و خود پیش طبع شوق کرد و برادر و برادران
هم درین احوال خود و آن برادر و برادران که دریم که دریم که حالا نیست که پیش از تقریر این شکست پانزده سال که این بود و دریم که دریم

و نوید دولت اسی هم اهل ربا گوش شناسند آنچه بطور رسیده باظهار فخر الدین احمد خان معرف مرزا احمد حضور خان بدر که چنانچه
والا قربت عزیز تر از جان حماد و الدوله افضل الملک جان بلی بیاد در سالان جنگ رزیدنت که هنوز حضور دارند این بود و یافت شد
باعتبار شگفتگی خنجر طبع طایران عالی گردید از قهر برنده نوار و منعم قدیم کار سازان اود و هرمان با و و در می این احسان با پیلند و
از جملد زیاد و از آنچه نیست که است گرداناد و صاحب کلان رزیدنت که در این روز عوین کشیدن رنج این خدمت بفر
و نحوه نه سالاد و بشرط فرغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذرد و هر آینه موجب مزید مسرت خاطر عالم
است زیاده مابدولت را در هر حال مشتاق خود و تقصیر نماید ایضا ابرامی کورنر لا طر و ملنقو
بها در بعد از این ضمیمه هر نظیر آن جان جسم مرده و بدر آسمان فنوت مخفی نماید که بلا تصنع و بی شایسته
تکلف نوشته می آید که از ازل دوستی مقدس مابدولت موقوف بر روز و زمینت آموه و این امیر والا نشان برادر و هرمان
بهندوستان و این بلند نامی درین ممالک محروسه بلکه در حلیه دیگر حصه آن عالیقدر معلی ثبت بود زیرا که از پاره رسال
که در کهنوز فل شرف اتفاق افتاده و تدبیر با عمل آمده و تحقق این بهیاد و اندیش پس بدلائل ساطعه و بر این قاطعه بی ثبوت
پیوست که این نام نیک خصوصیت آن برادر و هرمان داشت تفصیلش آنیکه باظهار زیاده بتایج انبای کرم و اسوه و
حالی تمام لایق عنایت بیکرانه و نور الطاف شاهانه فخر الدین احمد خان بیاد و عرف مرزا احمد که از وقت حضرت
جنت آشیانی جهانگیر یا شاه زندگان ایشان خدمت آبای مابدولت نموده و در عصر سلطه انظار تربیت و تربیت
خو اقین کورکانیه میوریه گذشته اند و بطریق ایمای امارت و ایالت مرست و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
خیز تر از جان حماد و الدوله افضل الملک جان بلی بیاد در سالان جنگ رزیدنت که هنوز حضور دارند این بود و یافت شد
که آن برادر و هرمان سر پا بر ت و احسان بدر یافت نمودن حالات طایران والای مابدولت خیلی متأسف گشته ش
از سر کار کفنی بیاد برای مصارف متوسلان این آستان محلی ساخته اند فخر الدین احمد خان بیاد و هرمان
یا تمام رسید حالا مابدولت میگویم که دین چارده سال چون می و تدبیر باجائی نرسید اصلاً و قطعاً در وقت
تجدید با کارن نبود که از طرف کفنی بیاد چیزی جزای طایران عالی ماحین خواهد شد و چه که در بحال یا شمس
به دوش صنوف حرمان و گوشه نشسته بودیم و درین اندیشه شب را بر روز می آوردیم که اکنون چه باید کرد که
از باب مقصود بسته شد امید شد و الله که از مرده طبعی و فنوت جملد بیاد و هرمان که منج خصال حمیده و قلم
صفات پسندیده اند این فرسید طایران این آستان نصیب شد و در این جزای این احسان چه باید کرد اگر
هر موی بدن زبان فصاحت تر جان گردد و خدا شاهد است که از ازل تا ابد هر از م هر صده شکر این

احسان او انقدر شایسته جل شانه عیوض این نگونی و در جلدی این غیر کثیران برادر هر بان ابر که مافوق آن تصور
 نباشد رسانا و اصل بعضی گفتگو که تحریر آن باعث تطویل بود و حاله سماعه صاحب گلان بهادر که بدل جان و دلخواه
 مایه دولت و مظهر خدمت کفنی بهادری نموده که از روی تحریر صاحب مدوح نهی شینان برادر و الاخرت عالم نشان
 خواهد شد زیاده مایه دولت را در جمیع احسان شائق و مشغول ذکر محامد و تصور باید نمود و شمس
میکشید بهادر امارت و ایالت مرتبت شمت و شوکت منزلت طراز قیامی و اش روز افزون و نقش
 نگین تدبیرات حکمت مقرون با قوت ابدار معدن و الا شانی و نهال پر سیه بوستان عالیخاندانی حلال غواض سیاه
 عدن و گشتاف و قایم هر فن مضاده اصططلاب انین عقل و قدرت و مفاخرش معرکه فوج گیس است امیر عالیشان
 بلند مکان عزیز تر از جان بزرگ شایسته و الاطاف جاد وانه مترصد باشند بعد ازین غلام هر ما که با جبارا کسری از د و دلخواه
 بدیافت رسیده که جو اندر اندک کار خلق خدای آید آفرین مردان همیشه چنین کرده اند مایه دولت را مایه جمعی با شما
 بهر سینه است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شقه بعل بنیان بود و حال که معرفت کلی پیدا شد اکثر شقه
 خواهر سید اگر گاه گاهی در نوشتن جواب شضمین صحت خود مضائقه ندانید هر انیه موجب سر و حضور است زیاده
 مایه دولت را بر سر عنایات و تفضلات بیش از پیش بداند سر نامه جدا امارت و ایالت مرتبت شمت و شوکت
 منزلت طراز قیامی و اش روز افزون و نقش نگین تدبیرات حکمت مقرون با قوت ابدار معدن و الا شانی و نهال
 پر سیه بوستان عالیخاندانی امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان میکشید بهادر شمس
 امارت و ایالت مرتبت شمت و شوکت منزلت عذلب شاخار فصاحت و طوطی شکستان باغت شمع افزون
 شبستان روشن بیانی و فیهامه پیری چراغ محفل نکه دانی و اینه آراسی جان سامعان بجلا و کفارشیرین و
 رنگ بر روکشده تصویر پانات بوقلم نزاکت کلمات رنگین لایق هم نشینی سلاطین ارسطو فطرت و مزار دار
 سرگوشی خواقین اطلالون طبعیت بر سر هم مقالات فصیحای فنرنگ و بهو خواهد بی روی و رنگ مفتاح کجینه معانی
 مشارکت در طبع معلّم مانی بجایات روز افزون و تفضلات ابدعت من مترقب باشند بعد ازین واضح باد که در
 شقه اسمی امیر عالیشان برادر هر بان نواب گور زنجیر لار و دشتو بهادر سلسلست لازم که ان
 و الا مرتبت بمطلب آن در سینه اگر مناسب باشد برای جواب آن محرک از برادر هر بان مدوح
 شوند و خود هم چون از خوابان روزگار ندیده دولت را محسوس با فخره یکسانست اگر به تحریر دوه سطر ی شتمل بر
 محبت خود اوقات را خوش سازند بعد از اخلاق نیست هرگز خیال و یک را بدل راه نباید و او که مقدر بهج صورت

بسیار همیشه یاد ما بدست را در اوقات خاص مصروف یا خود تصور نمایند هر ماه امارت و ایلالت تیرت حسبت
 منزلت شمع افروز شبتان روشن بانی عقیدت برای چراغ نکته دانی مترجم مقالات فصیحی و بخت : انخواه بی بی
 افتتاح کنج حقیقه معانی و مطبع معلم ثانی امیر عالی نشان بلند مکان عزیز تر از جهان احتشام الدوله محترم الملک مستر بریل
 به حسن انداختن پیا در شمت جنگ شقه برای سلی صاحب امارت و ایلالت غربت شمت و شکست
 منزلت موجب دوام عمر و دولت حدیلم از وال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال هر چه ان شا به ان بر می
 علوم عربیه و فاضلانی نو و در میان رنگین جلوه نمون و سیر و اله حسن خرا نکات روح نواز و شفیقه اوای تو آمد
 حل از عمر بر دار شمع روشن کردن شبتان معقولات و شتر می خوا هر که ان بهای معقولات شمس من خط پیشانی
 بهاء الله تعالی بصره محل کامل و بخت نقد قابلیت نبی آدم تقطاس طبع عادل امیر عالی نشان بلند مکان عزیز
 عزیز جهان بهایات خسروانه و فطرت بیکانه غیرت امانی و شک کفایت دین روز با سه شقر کی برای برادر هیران
 امیر عالی نشان نواب گور ز خیر لار و متو بهادر و دنا می دیگر که اسی امیر والا شربت عزیز تر از جهان احتشام الدوله
 محترم الملک مستر بریل غنم انداختن پیا در شمت جنگ نایب ایشان بیکشن پیا در شمت نردان امیر عالی نشان
 عزیز تر از جهان میرسد لازم که دولت چندی خود در دانه منزل مقصود نماید چون درین فقهها سوای استخبار
 برادر هیران مدوح و غیره مطلبی از نظم مشکین رسم ترشح پذیرفته آن امیر بلند مکان عزیز تر از جهان کارش میرد
 که به دستور سابق و در چندی خود اشارتی که برای درستی مقدمات مابد و تسهیل مقده و دیع نباید داشت که امر اسم ارباب
 مروت و عادات اصحاب قوت است و جواب این شجاعت هم طلبین محض و ارسال باید نمود و یاد و اید دولت را در اوقات خاص
 مصروف و ذکر خیر خود و انداز ایضا بر کمالی صبا و گویگر بهارستان خلوص بی ریاء و تو فاعلا اعلان بجز از آنها یعنی دو
 عرضی ان امیر عالی نشان عزیز تر از جهان علی سبیل التناگی کی در جفا شقه و دین بطور خود مع عرضی میرد الا نشان برادر هیران نوا
 گور ز خیر لار و متو بهادر و فیض آباد رسیده خاطر نشان بون را که از سر و مهری انام کو به پروردگی شمت و شمام بندگان محفل
 معنی را که بخت با شمام را حین باغ سبست مقصود و میگذاشت با حین حسن شکلی بهم آغوش باغتن ختن را به جان پرور
 و دش بدوش گردانید شکریه این محبتهای بی اندازه که حاضر و غایب بطور نرمی اید بجز زبان حواله نفریده بکدام قدر تقویض
 تحریر کرده اند پیداست که اگر بهاء انهار روی زمین صرف مرکب و حضور ان را براسر با اقسام و قطاسی که درین مسکن است
 اجزای آن کتاب کرد و گویا بی وجوب سبزه زاری و برگ کلی محافل بهار است الحاصل آنچه کرده اید و بکنید برای نام خود که
 و بکنید زیرا که مردان پیشه طالب نام و داند و مستند خدا کند که زود تر از زود و درین صحت و حیات مشورند و شرف و اوقات آن است

و بعد کرد و الحمد لله که گمان مباد دولت خیر نصیب نشود و آنچه می بایست زد و در برابر دستگیر عمل در زمین کم بود
 به قدر است احسان بحسن همیشه با گردن اهل انصاف میباشد چون جنگی اوقات مباد دولت و حکامات زردیا و قریب بود
 مصارف ضروری از آن امیر عالیشان بچگونه پوشین نیست و مگر بجمع عالی رسید که بیجا بود و دست نشود نه
 نوشته نمی آید که مگر بکارش این احوال برای شما که خود زیاده از آن میدانید که بنویسم تحصیل حاصلست بقایان حکمت بود
 چه قایم پس کاش میخورد و هر قدر که مطلوبست بدید بشل با چمنست که بزبان بندی آشفین باشد مثل لاوردی که داد
 لاوردی دالاسا نه دنی مع این کار را تولید و مردان چنین گفتند با الله تعالی تحسیر رتبه اسمی برادر هر بان امیر عالی شان
 نواب کو در خبر لایق و مقبولها و داده و داریم مسوده آن برای ملاحظه میرسد که وزیرانی که مرکز خاطر باشد از آن
 بشمار نمایند تا صاف نمود و نزدان والا مرتب عالیشان فرستاده شود که در حق خود در آن نمایند و هر چه صاحب
 در خط خود بنویسند بزرگ هر چه خواهد شد از دست آن عزیز تر از زبان خواهد شد زیاده مباد دولت را در جمیع احوال
 و با جمیل خود انداخته رتبه برستی **سرسلطان صاحب زر زنگنه**
 ایالت و ایالت مرتب حشمت و شوکت منزلت پیشتر در میدان دادی خدا پرستی و بهترین تصویر مرغی هستی ایما
 بسیارستان خیر و سعادت بخند و بستان توفیق در شادان گنگونه طرا چه محمد و ارجب بزی سرین زیر آستین بحدت بر
 صاحب سر پرده لبرائی محرم سر ارشاد چهل کتانی امیر حق شناس رتبه دان و دان در وافر انواع انسان رفیع القاب
 منبع امکان دولتخواه عزیزان معنایات شاهانه و عواطف بیکرانه ترقیب باشند بقده مخفی ننگ که درینولا از مضمون نیست
 فریفته سعادت عظمی و واسطه دولت کبر یعنی فرمان و اب الاوهان و بی ترجمان حضور بر نور اشرف اقدس ارفع اعلو
 بنموده شرفه فیین بهر خاص حضرت جهان پناه کرد و نوبارگاه قدر و است گما و الله الله ملک و سلطان و افغان
 عمل العالیین برده و آسایه که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و برین بر صاحب یدیه شتاق تالار است
 شدن بود چنین شرح نمود و کشیدن اگر بدستی امور مباد دولت از جناب حاکمان سر میر خلافت مصعب بر رسته
 حصول در آمدن جنابانل تدبیرات شایسته و پیش اصناف افکار پاسته ان والا سبب گردید چ
 آن برگزین نفس آفاق و نمائشانی چمنستان اشراف و زنده نگه اری عباد الله و سلاطین کشور
 نتایج خواص فرماز که پرورش فرزندان آدم علیه السلام و است پیشیر پستان و ادیه فرحت ایشا نیست بدل
 میگویند و خلعت بلند نامی و وصول بدرجات عالی که ل برای قاست آن امیر عالی شان
 مرتبه دان و درجه اندیشیده خاطر جان مباد دولت این درجه بر پایه گفتگی و خنجر می اندر دست که

حمله نمایند و این مقام مرا حبس که باعث ابتلا نام از کار با جبهت است با ارسال امری منقسم محبت جهانی نصارت افرا
 ستان خاطر و با مظاهر باید و زیاده مابدولت را در اوقات خاص تو بر یاد خود دانند انضا بنا صحر احصا
 ن بعد چندین انطباع پذیرد و چنانکه بطریق آن بطریقش زبان داشته باشد و در آن با و که هر چند و چنانکه در این محبت
 هست هجوم نوانع مصلحت انبیران و رود و نگاه پیرامون صورت رنگ از دل ربای آن دولتخواه خالص لایعنا و بود است
 لن باز چنانچه خیال قرب کان مانی اندیشه بنیکان استان بهر با سببان بهر وقت طبع شغول پر و از چهره مقصود و صحنه شغول
 بعینه بود از در فتنه که الفت سیر سبز و صحر و محبت کاشای صحر و آموان ل را باعث بر حرکت آن رشام که ایراد خلوص و از
 شته خدای کریم شاه است که تخمسی که در دلت و دلال و صیاف کلال و کمال مانند خط مستقیم که بر دور مرکز نیک و دو خط
 ایون در گردش است فتنهای فرحت و غایت مسرت نیست که علی سبیل العباد و محبت مستقیم انجامیاید برای یاد و بی فتنه
 غور و پر نور زبان قلم سپرن بعینه تعلیم نمیدهند بطریق مست است از آنجا که درین طرف لذت چند بار بر زبان نیاده
 یکن چون پرده وقت و حجاب ساعت مانع نظاره جمال خنده آواز مقصود شایسته مجبورید به الجماله طلوع این گو کعب
 موقوف بر ساعت سعید مقرر نموده اندیشه آسمان سیر شایسته زیاده مابدولت را پیوسته بر سر عنایت و محبت
 اند شمع برای سلی صاحب چون صفات چندین آن امارت و ایالت تربت نقوش لوح
 باطن قدسی هوا اطنست دل چنان میخواند که روزی معین شود که آن امیر عالیشان عزیز تر از زبان تفسیر اوقات برخوا
 وار ناموده چند ساعتی در پیرین کلبه اختلاط بگذرانند معین بوم موقوف راسی صواب کنین آن والا شایسته لازم که در
 قرب ایام روزی بطلان نیست تمام خانه مابدولت را خانه خود و آسایش بی تکلف بیایند و شخص خاطر ملازمان را با اسبدل بسر حجاب
 نمایند شقه اسمی منشن صاحب چون از مدتی خبر صحبت آن عزیز تر از زبان طالع سارل زده و حرفا
 نشاط افزای خاطر ملازمان عالی مگردین بود و علاقه باطنی در ترزاید لهند اصد از شقه ضرورتا لازم که در جوا
 شقه با ارسال عرض داشت متضمن نوید عافیت خود و خاطر متعلق مابدولت را بعد خوش سرور جادوالی سازند و در
 مسانی مقدماست سرکار و دولت مدارا زیاده از سابق مصروف سعی باید بود و هر چند انتظام جمیع
 موقوف بر فضل مفضل حقیقی دست عطف وقت موقت لیکن آن را نیز آستین سعی باید نماید و دوم
 همت بکر باید زد و در دوشی دیگر یکی برای عاکفان پاینده سیر سلطنت مصیر یک اشرفی و
 مند جلوس شده نالیده و دین برای بندکان حضرت والد با جرم مکرر معطر خدا یگان قبله امال و
 نواب مدت یکم صاحب مدین شقه موقوف است هر دو را رسانیده جواب آن در لغت عرضی خود به تحصیل نمایا

انحال نمایند زیاده مابدولت را در جمیع احیان بر سر تفصیلات و مصروف ذکر جمیل خود دانند ششقه برای سیلی صاحب
 یک ششقه پیش ازین در جواب عرض داشت آن امیر عالی شان عزیز تر از جان توسط خط الدوله بدر ملک گنجان پارس او ساها
 بهر حکمت طرز خوشی پذیرفته یقین که رسیدن باشد احمد که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند گرمی آفتاب سخنان و دردن
 بلکه سنگ در گوه نیکند و لیکن سیر ملا و قری و آب و آن در سیاحت و صبح روزانه و وقت شب شامشای فرشت هفت
 خصوصاً بخمار درایم باعث شکستگی خاطر و تازگی دل شده باشد این شامی و غیب بهایان و الا مرتب عالیشان مبارک باشد
 از طرف آن والا مرتب عزیز تر از جان خاطر ملکوت خاطر طاعت کلی و احوال برای استتال دل مکر نکاشته فلم
 تفصل برقم سگ و درین مدت مسافت خیم از حال ملازمان عالی مابدولت خاغل نبوده چیزی بطور خود برادر مهربان
 علی شان نواب گور زبیر لال لار و منو بهادر سلمه الله تعالی نوشته باشد از کرم کار ساز حقیقی بعید نیست که نهال حسن
 شمار دوزی بر دند مقصود شود زیاده مابدولت را در جمیع احیان بر سر عنایت و مصروف یاد خود دانند ششقه برای
 سلیک صاحب اگر چه سیکر لطیف هر دل عزیزان امارت و ایالت تربت که صورت کار به بزرگ امیری حکمت باله انظر
 ارادت ازلی عظیم المثل و النظیر کشیده نقوش ورق خاطر ملکوت نظر است لیکن جلیوت خاطر هری با وجود غلت طافات در
 بسبب وقوع بعد مسافت باعث تفریح باطن صفوت موابطن گردیده حق سبحانه تعالی تادیت ملک و انجاصون
 از آلام بدنی و آفتاب روحانی داشته و در سرخ اوقات مابدولت را با طافات آن امیر عزیز تر از جان سرور متوج گرداند تازان
 در و خوشگسی آمو و خود بکنه خاطر ملازمان الا را متعلق باید دانست اگر چنین فرصت نباشد رنج تحریر یک اصناف خود پسندید بدو
 بدو سطر مضمن احوال خیر اشتهال خود بخت افزای طبع مایون باید بود زیاده بخیر انیکه مابدولت را مصروف ذکر جمیل خود دانند
 چه نوشته ششقه برای سلیک صاحب پوشین نماند که حکم انیکه همت مردان چو دراید کار بر گل ناز بر ویدر خارا آخر
 نهال سخی آن والا مرتب عزیز تر از جان خود او تفصیلش انیکه بری روز نهم الدین احمد خان پسر در بعینه صد
 این شعره سحر نوید رسان محمدی زراز حبیب در رسید چو سعادت کث ادیشانی و اول روز آمده و پنج مفوض
 ساعده ایشان بوده حواله ششقه بریزنگ از دل ربا ساختند خدای عوض این نکوتی غیر ازین چه باید
 که بخشند مراد حیا و الله پخته شده شاه مطلوب را هم آغوش ارادت آن والا مرتب عالیشان دارا و اگر
 از طرف سرکار است لیکن سرکار را با چه سرور کار بود این همه از سرکاری سخی بلخ آن امیر عزیز تر از جان پیرایه ظهور
 پوشیده مردان بی بر کار که میگردد تا با انجام میرسد دست از سخی بر نمیدارند خبر کم الله فی الدارین خیر الحفصه
 ششقه برای امیر والا شان بلند مکان برادر مهربان نواب گور زبیر لال منو میا و در مرسل استند سوسا حق

بدان باید ساخت زیاده مابدولت را در اوقات خاص پس رعایت مصرف و کمرچیل خود داشت
 برای بلی صاحب من بعد پوشین مانند که آنچه برای مابدولت شوق است و خواهد نت بهر فرما
 اشعار شاعری جمیده آن امیر و الا مرتب تصویر مقرریم و این تصویر تصور است و غایت بلکه تصویر مع الکلی است و خبر
 آمدنی مالدارین پس کفی باشد پس را که حل منتقم موقوف رای زمینان حکیم عالم مقام بود اگر چه در خارج
 شیرازی و فاسیک و عجیب که مقابل این غزل خودش که مطلعش اینست ای قبا بی پادشاهی راست بهر بالائی تو
 تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو بغزل دیگر در مدح آن والا مرتب گفته این بیت را مطلع می ساخت یعنی در نشان
 گوشت دانی از بجای تو کارهای سلطنت را انتظام از رایتیو با سجدایزی این احسان هر چه نوشته شود گوشت
 اکنون که این مهم ضروری یعنی اوست که پایانی نداری تعلیلی اقتصاد نموده خارج شدیم مگویم که حالات مابدولت از
 بیگانه نخی نیست که همیشه در عالم توکل و خانه نشینی مصارف مازایده ازین بوده است با آنکه رقایا با تو مینماید و در بار
 قناعت بنان خشک و آشنند آن امیر و الا مرتب بجای خود انصاف نمایند که خانه زادان با این امید که هرگاه خشکی
 برای فلاخی حلین خواهد شد فلانی این نهجا که سیکسیر صوت زهر خواهد گرفت بیدگیها کرده اند حالا اگر آنها را جواب میایدیم حرف
 است و از صغیر و بزرگوار میگوید و اگر بداریم در جلد دی بندگی شان چه ملوک و وزیر اگر بهمان منصب دل نگذاریم کی میمانند و با فقر
 اگر مروت عنان شان بگیرد که جای دیگر نروند باز هم با بقوه نداریم زیرا که پیشتر در عالم عدم تعین وجه معاش با سید مکرور
 بقرض وام کار رطائی میشد حالا فرض هم بدست آمدن خیلی مشکل است بلکه از چار طرف قرض طلبان برای تحصیل روزی
 یورش خواهند آورد و در مصیبت که نخواهد داشتی دشواری نماید نگذارش و دیگری معلوم عرض آنچه حلین شدن
 مابدولت قبولت زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن والا مرتب و تکرار طبع برادر همسان
 مدد و متصور است لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر نمی آید سوای اصطبل فیصل خانه و باور
 پیادهای سپاه و شاگرد پیش و مصارف دیگر که پیش می آید چپاه و پنج و حسابات در مجلس استند
 نفس نیز تر از جان غور نمایند که ازین مصارف ضروری که اتم پسند است که کم کردن آید چون از اول
 مصداق این بیت است سپردم تو مایه خویش را ما تو دانی حساب کم پیش را اما ان والا مرتب
 بهر چه کرده اید شاکر ده اید لهذا تکرار میگویم که سوا مصارف ضروری که این پیشکش بآن نیست
 در عالم خانه نشینی بنا بر حفظ آبرو و چشمان هزار بار و بقرض گرفته مصرف آورده ایم اگر سودن حساب کرده شود
 ببت بجای میرسد که مدد الهی را کردن آن متصور نشود لیکن حاصل اکتفا می در زمره باز بر اوف است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول سفر دها توده دیگر جز حال آنها نگرفتند شاید که هر حریف علیه الزامه که پیشوند کین صید منعی صاحب زمین و از جواهر سرخ و کبود
چون خوب یکو بدایشن میسر زده ای وای بر اسیری که ریا دفته باشد و در دامند باشد صیاد دفته باشد و خلاصه نیکه میترام هاجر
مشکلاتش ناسود و جگر صد جاک و هر منبع غارت نمک افشان جراحت دل و درونک تا قیصر رفت شیم که سوادش مردک دید
سید بلکشان که در فراق دیباش هر دم کافوری و داغ زخم دل خوردگان خنجر اشتیاق باشد زرد زلفی نصیب جاک دلهای
نیتواند شد از پادشاه کشیدگان عزت کرین دلی بضاعتان گوشه نشین غیر ازین که بسته دشته های با شرم خوش جو
ز قایم با صد افت و پیش بدوش روانه انظر نمایند چه آید بجز نیک از اشک سلسل آبی بر آینه دل صفات نزل ریزند چشمت
س رقی که در بحال دل حیران کردم آب بر آینه ریزد قفای سفری و عالمم طلب جنانی و اعظم مقاصد روحانی
است که زودتر شام غارت بصبح مواصلت انجامد و ایکه همراه تو فوجی از هجوم جاست بکلی دلت را خبر از دین
خیر است بد میتوان کرد قدم به دین نرسد از راه جابجا فرشت بریت دیده شتابانست و توقع از محبت خالص است
که جواب این مکتوب بلفظ مضمون اشتیاق مشحون گردد و غم از صحن خلوت نگران رفته و غم طبع مجبوران شکفته شود و از
سجرا آرزوی محبت بیکارش رود ایام دولت و کامرانی مستدام باد ایضا شقه برای وزیر الممالک
سکین الدوله سعاده علیخان بهادر در وفات ملازمان سانی که دواش بدست ان میساحی
رفت نشانیست چنان معصوم بر دوران مشتاق نمک کرده که از میان آن فریاد سامعان فلک نهزم رسد و دل
شدیش با کوه و دین قبل شخصی لایق بدرد جوان شایان اجل در اختیار او نیست و چار و ناچار با لرم فراق ساخته دل چنان کوا
که هر دم و هر لحظه بجز دل بگذرد و بهر آن پرداخته آید لیکن نظر بریکه اینمنی در حجت میر و شکار باعث رنج خاطر خصما
مجلس شریف خواهد شد بهمان سه مکتوب محبت مضمون که پیش ازین روانه خدمت سامی شده آنگاه در دیده آمد و نیز خاطر
محبت ذخیره تفضلی آنکه وقت مراجعت انگشتر منظر هر چهار نزل بیشتر رفته و دیده رنج حوران کشیده را بدیدار گیت انار
دادی اینمن نموده آید لیکن ازین سبب که بنا به اخلاق خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیامد و دل را باین شایسته
همانین شد بهر از خرابی برین رانده است که یک و نوزل پیشتر باید رفت چون اینقدر بهمی اجازت آن برادر صاحب
شفقت نشان عمل نیتوان آورد و اطلاعا بتحریر و آمد را که این خواهش پذیرد قبول نفی پذیرد و محبت فرست شون و خط
این مکتوب مودت غموان مضمون مرده قبول این خواهش را بگذراند و وصول کرد و ایضا شقه برای ارباب الممالک
سکین الدوله بهادر که بعد از سه سال بخت خوابیده بیدار شد و بایون خواب که هزار و پستید بلگا و دانش با و دیدم تفصیلش آنکه
تفصیلی از هر مای اوج سعادت بدین مقام و فی الا زمان شرف را گذری بر مقام من افتاد و بعشر همین است که اقبال رو کرد

و این مجلس سیمت قرین دیدار بود پس طالع سکنی گوید که شکب طالع من بره یک چوین مدت چارده سال بهر بهار بخت
رسیده هرگز نبار نمی آید یک پنجه دیداری بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت شکب طالع ادا باید کرد که
بعد محبت کی توام طاران سامی در آن خاک نشینان باوید نیا کامی را از احوال خان نموده رشک نادوی این ساحت و حذر
رج قدم اگر سر سرور بدین زبان فصیحان طلسمی گویند که در خواستین سودی نگار و در لکه سنین عمر خضر بیان هزارم حصه از اکافی
میتواند شد ای انکه باین بیت انکه خانواده اید به جهات بجام و فلک را باد با جهان آفرینت بکند اربابا بر خیمیر به نظیر غرضی
نماید که در آن شب که شب سراج خاک نشینان بر جاسوس را آن در خبر زبانی اهتمام کلی داشت عجب نیست که این چیز با
بخت تضاعف مرض آنها شود و بار اطلاع نگارش یافته زیاده از این اعلان مناسب نبود دولت و اقبال عجب
بادست تو اتم انکه نیازم اندرون کسی با حسود را چه کنم کوز خود برنج در است با مسوده و دیگر برای تو
وزیر الممالک یحیی الدوله بهادر شکر مقدم صمیمت توام باین زبان الکن چگونه ادا میتوان کرد با خضر
اگر قوت لطف و ملاقات لسانی از بلخیان روزگار و ضعیفان عالمی قدر اوام گرفته شود بی خیال ریختن نیست که در دست
خضر و ای کسب از نعم هزارم حصه آن بر نمیتوان آن بخت من که بعد چارده سال بیدار شده اگر طالع سکنی ریخته
نزد دولت و اقبال من اگر عظمت سلیمانی خند و بجا است او تعالی زیاده از این مژده تاباید صمیمی و مظهر لطافت
لاری دارا و همین دولت شاهان جم و قارتونی همیشه تیغ تو بر گردن عدد باد با بالجه بر خیمیر آینه نظیر که صورت
ناتی انصاف کس در آن جلوه گر میگردد و مخفی نماید که یاران جاسوس بهار ستاده بودند که کیفیت شب تشریف ادوی بود
خاک نشینان که شب بهراج مشتاقان چشم بر راه بودی که میش با بهار برساند و نایچه دی رو که اتفاق در و این نشانی
در آنجا افتاد و نشانی قال و قال میگفتند که در شاهزاده با رسم استقبال و تشریفات امر ایجاد است لیکن خدا کن
که مروج شود و گفتیم ع هر کسی صلح خویش نکو میاند لیکن جدا حضرت شاه عالم بهادر شاه در و پدر خود حضرت خلدیجان
باشایسته خان همین طریق پیش می آمدند و تقدیم استقبال متعاقبت که در خضرل با کونفری الی بهادر علی در و دیوار و بر
بودند و موم نیست که گویند در زوایای الممالک به تخریج است و نیمه یک طرف میرزا که بنده و آن قلیه در و سرده با بی استقبال
ایستادن فته بودیم در آن زمین مضمون دیگر نیست که جناب حضرت فردوس منزل طلسمانی اگر شاه پادشاه خازی را
برای آوردن غمت بهادر که غلام نمک در و این شاه بود و در صا حب که بر با سلا اینقدر برای اطلاع نوشته باشند که
شرف آوردن طاران شریف بکلیه اخزان این مشتاق برین صاحبان خلی ناگوار باشد لیکن خلی اقدس ایندو آن با در صا راست
و در محبت کند و بهر مان باشد و در پیشان و رفته محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در این عالم است و تعالی شاهد است

الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی محمد و آله الطاهرین
 شریف بری خود بدو روز شنبه و یکشنبه صاحبان طلب صاحب معرفتیم شنبه بخیر اوده اند و در خط اول شنبه شریف بری صاحب
 کدو کوی صاحبان فکاه روز شنبه است انتظار اینجا یکشید رقیعه دوم افشا انداد العزیز الکیم صاحب با همکاران را خواهم
 رقیعه سوم چمن که و شنبه گذرد و اول صبح نزد خود تصور باید نمود رقیعه چهارم بعد از بار بار و فراد و مهر بان این چمنی
 رقیعه پنجم این چند پاس که حکما با فرود و بر یکدانه بان را باید بنویسم رقیعه ششم از زندان این بان درین دور و درختستان
 خاطر عالم بهرستان شغل جلوی پید کرده لیکن صبح یقین کلیت که تجارتی در شام غلت را شام آشنای ریاحین کلام
 لطافت نظام ناتیم رقیعه هفتم دل بی صبر و سکون در خانه بی دیدار و دستان قرار ندارد و سیل طاشن ازین نیست که
 نزد صاحب بسم رقیعه هشتم حوان شافع فصاحت و سخن باغت همه توفیق که کاشی بقیه تقریر این مهر بافت باغ
 بعزم خریداری می انیم رقیعه نهم خدای شهور باریات انصاحب را کسی از دل ما بر صبح سر پاشوق و دهم تن گوس
 خود را بر سر ستم رقیعه دهم از نسکه و کت حرف زدن زبان شمع بر غیر میان میرز و با برادر لغی اندوختنی دور و دره فردا نیم رقیعه
 آواز و هم دل کتاب این شک دار و دیگران اسن اسن گن یاسمین شدی از گلشن محبت این بیا کستان خوشگامی چند
 خاطر شوق از آن خالی باشد چرا که با دو ماهر شنبه انهم بان اتفاق خواهد افتاد رقیعه دوازدهم از اینجا که از این شاد به جمال
 از اندیشه دورداد که از میرز و غمائی مجلس شمع چینی آب آید و نیم تبر خیزد و کت بر سکون راجع شام رقیعه سیزدهم گر فکلی نام
 داشتی از آقا خوان و نگار خود و بهار بان نیم مجلسی مجسمه کلام مست نهید باید فرسوق فطوح صباغ مارا رسین باید و دست رقیعه
 چهاردهم با فوت ابداری که بخیر این سلاطین عظام می ارزو شنیده و شکست انصاحب است یعنی اختلاط علم از دل تو کن
 که شنبه چمن بر سر گران بهار سیم فر و باید رقیعه پانزدهم محبت آن مهربان که از عجایب عالمی که دانسانها بدو کت
 است نیست از این فر و این گران باید که رقیعه شانزدهم سبب تقریر انصاحب است که از این زندگی مالامال کده اند و شکی
 ساحت این چنان طبع کرده که فر و با هم با ششم رقیعه هجدهم رنگینی گلشن دل چپ بس نکته سخنان از نیم خوش گفاری ان
 سمائی تازه است امروز دیگر بهر توان که و چند است از روز که مانده است و تمام شنبه با انجام رسد بعد ازین مارا بسکون چکارا بهر رسد
 از احمد رقیعه سیم اضطرابین و در زیر هر که آید که بادل آرزو منور کرده است و دلتانی آن سوار شده بهل می اریم اطلاعات
 رقیعه بیست و یکم حوت کلمه و انوار انصاحب هر سخن کاروان فکر قصصی که با این رسید و دور و در دل با این جهان
 این رقیعه بیست و دو که از این جهان بهر اندیشه تحقیق می اندازد و خدا کشید آبی از وجود و کارا که فراد و ان گل
 رقیعه بیست و سه که از این جهان بهر اندیشه تحقیق می اندازد و خدا کشید آبی از وجود و کارا که فراد و ان گل
 رقیعه بیست و چهار که از این جهان بهر اندیشه تحقیق می اندازد و خدا کشید آبی از وجود و کارا که فراد و ان گل

[illegible][illegible]

رقصه ششم مجسمان را ز دوری آن سرچرخن بلندگانی و عنایب شاخسار خوش بیالی حافست که جوانان بهار را در
 چنین نصیب نشود اگر فرو خود بدلا اهل مجلس رسید این خانه را غیرت کلزار را درم سازند از محبت با چه دور رقصه هفتم چشم انصاف
 منظر آن که مانند کواکب از اول شب تا صبح خواب ندارد معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج حدیث
 دار و شمع نیست بی دیدن تو تاب صبور ی مارا، روی نهانی بکن شاد اول شیدا را رقصه هشتم از بسکه از بسکه
 غم مخوری بزدی هو اتی نیست جهان در گناه آرزو مندان تیره و تار و چراغ دید با برگرد انتظار است شعل روشن طبع
 همراه گرفته زود باید آمد شمع فرغش کرد که میاد و نو دل خورند است، لیکن این دیده و طلب با چه علاج رقصه نهم چون
 یک ساعت حدائی در خیال اینجا بر برجی است ایام تفاوت را همین سبب شکار کرده فرومانند نسیم آرومی بهشت و
 رسید چکشان تنار امکنه را ایام ابدی باید نمود شمع پیش ازین تاب همچو دار نیست که بهار روی خود محل بحال رقصه
 و هم از اینجا که اختلاط دل چیست بیانات پسندین آن مهربان بدلی ندارد خراف و دروزه هم مجبوری گوارای طبع
 اولی آنکه صیاح این پنج را مبدل بهشت کردند مصرعه چکنم صبر ندارد دل بیاب بیار رقصه یازدهم و هم شاشانی و با
 دوستان سراپا و فاق یعنی با صبر و شتاق از دور و در باز خود در پس فر و انفرایش باید رسید مصرعه زود و با
 آرزوی دل با خون تپید رقصه دوازدهم به نماند که بسط یی که دیده و چه امید که بر خاک غلطین فر و آنچه
 اقدام نیست اگر کم دل نامر او را بر او باید رسانید شمع ازین عین مراد دل شتاق، تا چند کنی روی بهار
 نظار رقصه شصت و سه ایچ از تنه با در دل است تجربه روح اله می توان کرد و در و همین جا با لک شافیه یا شنید شمع
 نکرد و حکایت دل، باید که کش کن این قصه سراپا شوق رقصه چهاردهم جاری دل را حلای بهتر از شربت
 نیست و شمع آن موقوف بر آمدن آن مهربان فر و اگر بایند صحت یا مسرت جادوان منصوب است مصرعه
 دیدار تو در مان در و با بود رقصه پانزدهم کشتی تنه در بحر حرمان صدمه آشنای لطمه میخ نال می باشد
 اگر بر باح فرحت افزای کلام بر ابعث نظام همین جا با ساحل مد خارش ازین چه بهتر مصرعه با و زورق امید
 بخار رقصه شانزدهم چون فر و از در سعید آمد آن مهربان است دل پیفر با شاط عید نور و در
 اگر بر این است مصرعه چشم همه بر راه تو باز است میاز و در رقصه هجدهم
 امرو تا شام و از شام تا صبح برابر مدت هزار ساله است خدا کند که زود بگذرد زیرا که روز و حق مفد هم
 است مصرعه پیش ازین صاب سید از دل بباب بداید رقصه بیستم
 انضادان میخواهد که خود را بیدار کند و فرامی آید بخت لیکن دعوی نیست تحقیق ندارد و زیرا که در آن عید

[illegible]

بدین منزل می رسید و سوار بر دوشانی است رقعته سی و هشتم مجموع سین هجده دوشای موقوفه و دوشای شریف
 محبت است که جلوه کش آن فارس مضار کاگی باین طرف شود رقعته سی و نهم نیز که علین شین
 نقطه قرار دوشای موقوفه و دوشای بنور ترکیب پذیرفته است از بار بخت اینجا بنزد عمر کن ان از انش بر سر کوهی و اینجا
 است رقعته سی و دهم که در شرب را تقدیم می نمودیم الا بعد از دوشای موقوفه و دوشای شریف
 قبل از آن که صلیب میان صلیبها جمع گردند بلافاصله صلیب بافرای محفل موقوفه و دوشای شریف
 من نصیحتات جناب مرزا قیل صاحب مخفور بر منهل عواطف شایان و منبع الطاف
 شایان سلامت و استان دلخراش جدائی که وقت بیان آن دو دوا کرده فلک نهم را احاطه تا مسکن رحمی
 برنی طاعت ته رقم آورده بدین وقتی از اوقات نموده هرگز پیری گلو می تحریر میگردد و الحمد لله و المنه که هر سر تویم ربانی
 است لبر که شکر نعمتهای بیقیاس غیبی و کوشش حق پیش تصویر ترقی ملازمان سامی بدراج بلند و وصول بقاصد
 از جند جویای لطیفه لاری القات مگر منهل عنایت و منبع رفت سلا بعد اظهار استیلا و خطایش زلال طاق
 بیعت گیات که همه از ذکر آن حلاوت حیات شیرا و لب خشک کاغذ چنین آب از جوی قلم میسازد که مزاج امان این شود
 حال باحالت ابر انعام ربانی روشنا دلی روز افزون است و بری سرسبزی نهال دولت و طلوع کواکب ششم ملان
 سامی از جناب طراوت بخشش ایجاد و گلگون در روشن کنند مهر و باه جرج برین صالت و اود
 ایضا برادر صاحب کرفه مصلحتشین بدراج حلیا سلامت پیکر صف پرور صفه را لباس فاخر
 لفظ و معانی متضمن اشتیاق مواصلت کبریا است بر آنکه بدین آئین طره مداراتاب میدهد که گرده
 از دوشای حوران الم آشنا بنگ نیز عیانت نموده کن با هزار زینت شکر هم آغوشی دارد و استحکام نهایی
 اقبال و رفیع صفت اجلال آن برگزیده جنان و متعال بهجاری لطف قدیم دوا و سفاک مامول و مستول
 ایضا جامع ضایل صوری و عینوی دست و گریبان شویات و نیوی و آخر دی
 اتم تحبده بعد سلام سنون و بیان قصه پر غصه خاطر خیزون که حاکمه او هم نام
 فلسفی آن وقت تصور پیران تا سر کنگره ایوان شرح نقشه بر آن پروبال و پیر
 بهر ضمت صفت چشمه سار دارد که صفت هر یک که بر مراد و سیر حقیقه و اتم
 بهستان اخلاص گرین است و همه دوستان دولت بد
 در دوشاخ با تدریس و بر زمین اور و شایان را و ملازمان شریف با و ایضا با غلزم موج خیر

این دو پادشاه را و قبال آن قبله‌مانی و اهل دیوان دولت بپرسند که اگرانی ممکن دارد برای بلندی یا نوبت طهارت از امان کار نیست
 اقتضای بدگاه حضرت که هر دو باب است بدعا باشد ایضا بموقف عرضندگان تبار جبریل اشیا و نور الهی که از آنجا
 بیخود و میرساند که تا این مدت غلام ارادت مقام در حد و حدیث و نشاط کوس سرت و انبساط می نوازند و در زیر پای چنگام
 روزی نیست که بدجای از دیو و مارج جناب والا سپردار و ایضا بفرض بوسه نصیبان پایه کرسی دولت پایه بدست است
 افتاد و هم میرساند که تا و اشدن غفل مضمون مخفی بکلید کلک خراعت سنگ افتتاح ابواب خزان خرمی و شادمانی تو
 اشاره غلام است و سپر از بودن عطار و درویران و دفتر خانه حضور پورا و عظم مسئولات و نامولات ایضا بدیده عرض
 ماست آرایان خلعت تفصیلات و مرهم جناب الامیر ساند که تا این زمان خوشدلی دست از رفاقت خاطر غلام برنشانند
 و حاضر بودن قبال نگارانی چهره خضار مجلسی است این ارم ترین اتم المقاصد ایضا بموقف عرض جاگزینان
 بساط دولت مناط میرساند که ناخجیدن مر و حد قلم ارادت تو ارم بر الفاظ فتح قلعه نشاط روزی غلام است و تسبیح ملک
 بیمنت پیروزی بسی فوج تدایر صائبه بندگان حضور فیض محمود بهترین آرزوها ایضا بعد تمنای استسلام پایه
 سر بر خلافت نصیر و آرزوی تقییل عقبه فلک نظیر بذره عرض جان بارگاه سلاطین محبت گاه حضرت مدد و قدرت عیسی
 خمنت خلد الله ملکه سلطان میرساند که تا سکه شدن کار عظم عبودیت رحم بد بر با نحر بر این عرض شد است اوزنک خاطر غلام سبها
 مجلس بخت جاودانی مزین است و بلند یابی بنا بر خط بندگان استان زمین تا آسمان از ده گاه سر آرای ملک ختم و
 تخت و انفسر سلاطین و از چشم مطلوب و مستعدی ایضا جبهه غلامی را بسجود و گاه آسمان جبه نورالین ساخته و طرح
 رفت و روبرو کرباس گردون اسباب کار و بزرگان انداخته بدروه عرض موسی همان طوری حضور رفیع النور حضرت چنان
 خیر و برادرای معذرت گستره از آنکس محمود سلطنته افعالی طالعته میرساند که تا بر باشند رایت قلم بر ارض کاخ حضرت
 که یک چنان حضرت و کامرانی مطیع فرمان ل حضرت منور است و سوده شدن تو امی خواجهین فریدون بارگاه عالم سبها
 آسمان شمال از جناب قدس عطا کننده فرمان روائی باقلیم معنی یابا و زینت هنره و نایب کواکب بیکه بنیاد عظم تمنیا ایضا
 گوشه و تار افتخار را بپسین علامت ابرایش داده و در بهارین عجب و سواد استایلیا استان و ختم شمیم نوران بر اصدان باغ محفل قدس
 منزل حضرت شاهنشاهی مالک بهیم سلطنتی ازین الله سبزه از دولت مجاور میرساند که تا سواد مضمون این عرض شد است سبزه و غلام
 عقیده تمام است از ابرام حضرت و شاد و با و قصه طهارت ارادت و خاتمه شغل جشن کامرانی و معدوم بودن معاندان سلطنت عظمی و غلام
 خلافت کبری از حضرت سلطان کشور جبروت و فرمان لایت لاهوت عظم تمنیا ایضا جهان جهان عجز را وسیله بابایی استان
 سپهر اسبان و نیده و نیش عالم انکسار را در کین ل عقیدت منزل نشانین بذره عرض بندگان کرباس بر فرف تماش

حضرت خاقان رحمت نواز زهره تنهن گدازايد الله سبحانه و تعالی میسرانکه تا فرجه برود طالب میدان عرض شد گوناگون سرت
و محرم غلام علی بن محمد دیو سته بسو بودن ظل ملوک سلطان بر غارق جبارا شد مامول و سبیل ایضا سایه چهره
حضور شیخ النور از بهیم اخبار بنده آتش و عاشق اشیا علی حکم قدر و ام بر شوش جان داشته بوقت عرض بودند کان رکاب شکر
اطاعت خسر و کبری سعادت سرایا محرم جلال الله الملوک را جعفرین ای حضرت میرساند که تا بلند آواز شدن طبل نحر بر چوب
و در کبر عشرت غلام کترین صد آسمان میرساند و کوشی گوش خاقان بر دروازه از شغب شیخ و دروازه جلال لشکر ظفر یک
تمنای روحانی القاب پدر از طرف پسر موافق آئین عوام که در میان اینها معموس است
و همیشه خطا میسوزد ایار تحمل هستی فرزندان کعبه و جهان مد ظله العالی بعد یختن تخم بر اجداد بن نین باغ غنیک
که شیوه خاص چنین بر ایان باغ حسن عقیده است معروض میدارد که تا هنگام بارش با قلم بر مرغ کاغذین حرفه شیخ و خست از
ازبویه مراد بر زمین و در شمع حساب عنایت زلی بر از بار قاصد آن قبله کونین از درگاه شادابی بخش بهستان کن فیکون
و سندی ایضا روشن کن شیخ ظهور این کترین حکم الهی حضرت قبله کاهی مظلله بعد از فرقتن چراغ عجز و انکسار در خانه
عقیده و محبوب که طریقه مخصوص شعله بر شان آتش کن جلوسیت است بعرض فی الفمیر و از در که تا آشنا بودن فقیه قلم مصباح
عجزه تنور را و این بنده کترین بر خال نایب غیبی که محرم و شیدین شمره و قهر الهی و در زمین آسایش اعدای آنجا یکان مامول
و سبیل همین القاب از زاده اعیانی و همیشه اوده اعیانی بشرطیکه مساوی القدر و نسب
باید نوشت زیرا که همیشه زاده مقابل خال که قدر بیشتر عالی قدر و بلند نسب تر از خال باشد بخلاف برادر زاده مثل
امیر زاده و شاهزاده و شرفازاد و نیز که خال شان از قسم اراذل باشد القاب الن و عمه وزن محمود خاله خاتون که پهنی
مالی باشد همین القاب بدست لیکن خاله و خالو خاتون و عمه و خاتون تسادی و در مرتبه و نسب بیشتر پیدا است که اینگونه زنان را
که اراذل نیز میباشد و اکثری از قسم هم میباشند و اگر دختر شخص ذلیل یا کینه سر هم باشد باید که پدر و عرصه پسر و عصب و عصب
نیست چون عمو اما جانی که برای پدر و عصب مظلله باشد برای مادر و مظلله باشد یعنی عصبیر که از آن معنی آن او برید میان پدر و مادر
تفاوت دارد و پسریده مانند که در عربی عصبیر غایب موش و عصبیر غایب مرد و هو باشد لیکن از آن می نویسنده همین های مخصوص کافیه
و اگر دوزن یا دوزم باشد عصبیر غایب تمام باشد و اگر زیاده از دو باشد یعنی از سه تا نیز اربلکه از نه هم زیاده و اگر کمتر از نه هم مخفف و
همچون شده نوشته شود و اگر خواسته باشد و القاب و حضرت والده صاحبیه که مکرر عصبیر باید برای خاله خاله عصبیر و برای ع
که از نیز در هر صورت با برادر زاده هم نسب مساوی القدر است عمه صاحبیه نکار و و برای خالو خاتون و عمو خاتون حضرت خالو خا
و حضرت عمو خاتون و اگر بجای لفظ حضرت جانشین بودیم نسبت بالجد برای عمو هر صورت القاب و در نهایت اما بشرطیکه در

سایه خیرین شما که در ایران عنایت حضرت ششم نشانانی بوی را خدای نازل تا به صرف استغفار و استغفار و استغفار و استغفار
بسیار از این چیزان پیش از آنکه نشان منتهی به هر چه در آن است فصل من برای اگر آن مکان به هر چه منتهی است
مضرب آردی بهشت سرور برادر صاحب ایگان مفرودن خاص برادران حضرت که در آن ایام به یکدیگر زنجاری سرور و جادوی در آن سرور
برادر من است بقدر جان بیدار یوسف اراده این گسترین در است و جلوه گردن شدن برین هر مراد در رخ نمودن فکر هر طلب و تحقیق شاید
غیریت بتا والا بی که کهنی تختی و خارا تراشی رنجی ملل مسئول ایضا گسترشی شیشه فایان بقیت گوشتین برادر صاحب قبله
کعبه حج ارباب صدق و یقین و انتم فصل بعد از آنکه بجز و خا و حقیقت صادق با سید حصول اولو شایه و ارادت اثنی بعضی طایفان و
در خنده اخلاص در اختصاص و منفه سازان لعل زبانی در و شایع جوهر صدای معنی حضار مجلس به نشان اشتیاق و فصل سبیل
صبار میرساند که الماس ریزه نوک قلم غرور هم مصروف معنی در و در رمضان عمر صدای لوح و در دین طالع گسترش طالع گسترش
اطالب ستوده است و در خندگی افتاب عنایت حضرت و او در جبال تارک بکنده طایر زمان والا مسالت و در دایره فایان
بجو عیله در باران هر دو نیست و در شرفای که محتاج باشد به غیر عیله است اگر برادر گلان از طرف مادر بسیار که تیره باشد و برادر
اشرف و اعلی و برسد نیست نیز ممکن باشد بایک برادر گلان که در آن ربه بران برادران سلمه الله تعالی نبوسید لیکن شطرنج این
مکن بر و ساد و حکومت الاراد و حساب قبله نبوسید از لوازم انسانیت و بر هم شرفت همین است والا در اول خردی و بزرگی
چه حقیقت دارد و در شرفای اگر برادر کوچک آغیانی ارشد و این باشد لفظ بسیار هر بران انظر برادر گلان افتاب جان برادر
سختن شمر و هاند قبله لفظ برادر و در هر برادر کوچک بخاست برادر بزرگ میانه سادی القدران انظر ابون و محالم زنده
بودن پدر است هر که برادر گلان بجای پدر رسد نشین شد و انوقت لفظ برادر مناسب نیست بلکه افتاب بجز محوس باید نوشت
و اگر برادر گلان طایفی از برادر و سادی القدر برادر کوچک شد لیکن از بعضی است باید و برادر انوقت برادر کوچک برادر گلان او را
والا قدر که برادر برادران باید برادر صاحب قبله شفیق حال برادران نبوسید برادر گلان برادر خرد و برادر صاحب والا بنیافت افتاب برادر
و در عالم فرط محبت جانین این قید ایجاب است هر چه بچیند مختارند افتاب برادر خرد و انظر برادر گلان طایفی باشد
یا اعیانی لیکن در امر نسای جانین معسر که بنده لجه و عالم سا انا نیست القاب او در عالم مساوات
نخستین بجهل سعادت و شمایه اند و در یا حین شدت که برادر کوچک صد خسته نبادی و گوشت برابا نور زده و نیکو برادر
برادر جهان برادر بزرگتر از جان اقبال نشان و اگر بسیار کوچک باشد لفظ نور چشم هر چه برای فرزند است نیز رعایا
بانی دعای فرزند و در مقام کنه نیت میکند و اگر برادر گلان از طریق ذیل و پربی لیاقت باشد این القاب اختیار نمود
اما که سرورش کشف جمیع اقربا و مختار برادران نواب صاحب فیاض زبان مست نبوسید سواد القاب چهره

۱۳۸

در تمام سببیت بعد ازین شروع مطلب دیگر القاب خال که در ظرف مجرب او دیده شده و نامزد شده
بسیار است که در بعضی از اینها القاب مخصوصه آن طریقی قابلیت و کاره ای و جوهر تیز و جلا و آسین
بدون خان آنها که در آن مخصوص باشند و همچنین در آن خال را مومن صفا عین تیر و عینا که در نظر عریضه او که بزرگ
با او نیکوست چنانکه یکی همین القاب را بیکین چنانی و پس از آنکه این صفت و طریقی نیز دیده شده و القاب عاقلانه و نیز ضرورت
اگر سبزی شویست چنین بانیست القاب خال سبزی فروش تره با چای آدیت و بیات و نارنج و خجسته
و فرست شیخ تهو همیشه اجاره دارا نیز نیست و کلامی را باشد که در مطرب است چندین است که سبک است ساد و نیز فهم
و از غنوی نواز نیز هم عقل و کلام حسین خان پیوسته بر طرین مجلس عیش و نشاط و اگر باورچی است آنیکو که سحر نیز است
نیمه نیز مطرب از این من و انش فرود و چنانی تخصص میرزا کمال بیگ همواره از غنای جهان سیر بوده و مانند القاب
خال نماند همیشه چنانچه پیشوای و غیره قرص نیکو کاری میان محمد اشرف و ایام تو ننگی که گرم کن با تاش حرارت عریض
باشد القاب خال کاو در شونده هر ک نفای از لباس و فاو در کشاند حسن و فهم صابون خوش کرداری
نیکو با خنک و خان بخار حوض حافیت و شیخون صحت سرور و شاد گام باشد القاب خال نیز که در خریدار و بایق
خوش صفائی و غیره کن پای حم نیکو اتی پسند بنایب یکانه بی ریو درنگ نیک خوار چهره حافیت باشد القاب
خال کوزه گر گل صاف سبزی خلوص نیست دروغن پیکیه سن عقیدت دوست محمد عرف میان دو دایا که در این
چرخ مر باشد القاب خال زرگر زرگر از خورده گوشت امتحان اخلاص مطلقای اخلاص سعدن اختصاص محمد رضا
هم خوش شاپر بستن مر باشد القاب خال قنادی حلوائی و دیگر صفتی و بداد بقلاده خوان خلوص
تسکیم بنیاد شیخ جعفر پیوسته از شیریه مقصود و شیرین مر باشد القاب و خرمهان القاب سرت الالبی
فطرت که خصوصیت بد خرمهان و آپر و کحل الجواهر دیده و عظمت و ستوده رفیع عفت و عفت و آسین و حیا
و روح بدن حجاب خاکلی در عین پاکدانی پنهان آفتابی در صواب پوشیدگی علی کمان عکس آینه در کیمی آب نیز به معرفت
بوی نافه بلند و دوامی منفی لفظ عالیشان بی پردگی حریم بسته شعاری بوقی عاری نیکو کاری آفرین و فخر و کرامت
من بعد جان الفاظ القاب پس و برای دختر برادر و خواهر نیز همین القاب باید داشت با لجه که بجای بس و دختر باشد سزاوار
القاب مخصوص باشد نیست اما القاب خسر و خوشدامن اگر مساوی القادند القاب بدو دامن و اگر کمتر باشد
در القاب مراعات پیشه شان باید کرد و یا بیعت در که صداقت و اخلاص نشان فلانی بعایت باشد و
آنیکه خسته بود و نیزه کلان نیز بجای برادر کلان و خرد و مجبمی خرد و لیکن در نیزه اختلاف بس خسته بود که گفته

بعضی مدتی در میان شیرین و گان پای کف در شرف خازان یا میدهند چینی است از صناعتی که در دشت خود علمی است چنانکه
بعضی دیگر از این صنایع مثل این باشد لیکن در این گان آن علم قابل تسلیم ادب نباشد مثل علم موسیقی که بسیارش را در
شرفی از این صنایع است لیکن شرفی که می شنید و در مجالس اهل تیر مثل شرفی که در میان سواد است و آن گاه در میان بزرگ ادب
طریق میباشند و بدتر ازین ساز زدن نفس کردنست که گاهی باید که گفتن آن در میان شرفی را بسیار بگوید و اگر احیاناً یکی از شرفی بستاند
از دلیلت طبع ساز زدن یا نفس را بگیرد و در صناعت اول یا زنجبخت او بر جامی مانند گلاب است و متعلقه گردد و در صناعت ثانی
بیشتر داخل آن فرود شود و در صورت اگر چنین کس نفس استخوان و در او هم شرفی حاصل در شرفی برای استخوان و در صورت میوه
و در امر و مسالطین اختلاف است و اینجا در خط از طرف امیر زاده و امیر و دو شرفی از طرف شاه و شاهزاده برای استخوان
کوشته میشود از طرف **امیر زاده** و در این یکی آن فرود حاصل و در طرف شرفی معقول و منقول بسیار است
فنون و عجیبه چینی برای حدائق علوم و غیره یا قوت شایسته و در شرفی نفسانی و گوهر ابدی و در حدائق و قیود و انی شرفی شناس
و امیر و چینی یابی و آرایش صدر و فلاطون خطابی است و شرفی که مرصع صاحب قدر معظم مولو صاحب بسیار مهران
سلامت بعد سلام سنون مشحون از انواع تمنیات لا تعد و لا تحصی مرقوع راسی قمر اعتدای بدر انجلا که در اندیشه
که بسیار است حالات شبار و زری اینجا فقرات کامرانی چنان آراستگی نیافته که لفظ عمر را در آن چنان
حرف خرد گیران بیا که کنش باشد و در شرفی بودن متن مقاصد قلبی و روحانی انصاحب تا مریز بودن
لیکن آن بنقا طایفه در شرفی بشری و حیاتی از وی تا باید پندیده طبع از طرف **امیر**
عالی پایه زبده الا ماشی و الاقران و قدوة الاشباه و الصنوان و دو مان فضل و اسلام و جالیشان خاندان
علم را نتیجه بلند مکان شریف و عظیم شریعت نبوی و مخصص بیان ملت بیضا بجز اگر گونه نوی مولو صاحب مهران
سلمه آمد تعالی از طرف **شاهزاده** مخرج انظار مرام سلطین و مصلوات و فیض خاقان مجرم و دلب علمی زبان و امید گاه
بمخار و جالیشان است و فاضل و انسان کل مولو صاحب پایه و جمع علم فزون که انجلیا میزند و تصرف خزان و مستطیر و عنایات بیکار
نموده باشد از طرف **شاه خرمی** از وی چمن شریعت و شاد و استاز نهالستان تفصیل فاضل علی بنظر و حال حقیقت فی الواقع تفصیل
باید و است و مانند با لطافت چنانکه گان پارس سراس خرم و سرفراز بوده باشند و امیر امیر زاده و شاهزاده و شاهزاده و امیر زاده و شاهزاده و شاهزاده
لیکن حال و صورت میباشند اگر در استا و اتفاق افتد و الا لفظ شرفی مهران بر فاضل از طرف امیر زاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده
خود و چمن کلام غرضه باید و شرفی زنده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده
بعضی تصور شرفی القاب کنه یعنی دایه و آنکه یعنی شوهر دایه و در عوام القاب اینها القاب پدر
و ما و است و بعضی با این صورت نویسد و در شرفی خراسان و بعضی بنای و تخمین و سنان شرفی

[illegible]

زنده بگویند و بلبل کثافتی شهادت و آن حشمان بلند پوشیده نماید که نشانند آنهم تحریر در شرح مکتوب بر بدن منقحر تحریر از گیر
 عایدت حشر تبار آورده و گویند بر هر که در طرب گرم طربان بگویم با عبادت و بالیدگی دو صحت آن سعید زان و طبع جهان
 بدن با تفسیر عیان ازلی و در فاعل حرم سعید گیری مقصود قوی و جلی اجماع الطالب ایضا نقلی تصدیق شده که دای و بگویم چه
 و شعاری بهترین ورق مفع بلند نامی و خوشترن صورت بکارستان خند و مقامی دست آشنای بانی خدایت زبانی و قلم زیبا رنگ طعن
 نگانی باشد بعد بدو نینمیدی و صا و صدا بابت چنین حاله جانم نموده می آید که غیر کم کنون کلامم با استقبال حصول هم آغوشی و آری
 و ظم تصور را در زلی بگویم صورت نگاری هم و اقبال آن نظر آن نقش آمانی و اما مال خلاصه زرد و اما ایضا یا تمکین بکار بلند اقبالی و این
 باستان خوش تالی همیشه را پس گوشه و ساجبت و شادمانی و زینت آتشین مسرت مبار وانی باشد بعد دعای تمسک فکلی غنچه امید ان عمل
 چنین هم خاطر سعادت و خایه را که باید بدین مکتوبه مقدم زین الاول در گلستان نه هزار و دو صد و چهار لاله صیش من وونی که و شایسته
 ایضا هم و جوان را اقبال آن گل و رنگ حدیقه عظمت اجمال بر شمع حجاب نفیس سر ستمندی ایضا گسترده و شایسته سعادت و کار
 بنامش است صبا و قاری می یابود و چای فیل بلند نامی باشد بعد دعای حمیده شدن مهرای مراد آن تازنده خوش سماعی جمل
 و در حد شرف خدا و در فروع غیر طبیعت تخمیر و که تا این مان نقاب از رخ شایسته مقصود می کشایم و غالب بدن بانی آن بر بند بگویم
 رخنه خالی از طریقی فضا آرد و دارم ایضا بوج چشمه حاکم غیر معدوده و زلالی هر صفات محموده از بجا برد و اوم
 نونند و آب نبات باشند بعد شنواری و در بحر و حای آن بر خور و اراکام کار زورق بیان در لجه قرطاس می اندازم که تا ظهور
 حیات از پنجم فلان و در قلم و در نامه عاقل شایسته اراده نیست و می یکم غم آن غلوص دریای حمیده خصالی
 و تاج محیط پیشانی از و اید مقصود شنای روحا ایضا آیین بلند نامی و جوهر خنجر خنجره انخاصی فیلسان جاد و در هر
 باشند بعد دعای که تیری است از سپهر نیل و گذر زنده چنین و اوصاف با که تا یغ خامه ام و در هر که تا نینماید مکتوب سر و سر و سر
 ردوان بود و سپهر حمایت ایندی بر سر است و سر حد را از زیر که غم آن نور دیده چون دانگندم زیر شایسته گزند و اوم
 ایضا نقای خمر ستاو و شوشن اساس رشادت و صرف تفسیر ایوان عمر ابدی باشد بطرح مالای دعای حیات ان با
 بیانی در جندی شتون خانه اطلان با که تا بگویم شغل بودن گلی که بکشیدن بگل مضمون و دیوار کاغذ این مکتوب
 بام وصول هر مدامکن و ارم و سنگهای و احمیه شبار دزی را برای استحکام شماره ترفی آن اقبال نشان خرام که بگویند
 ایضا شرف زان شایسته نام آوری و در هر بر بل و لکن مهرای اقبال دردی انبار زرد و بانی آسمان مصون باشند بعد فرودن
 این دعای و در تری حرم من سعادت نشان در سپهر اجابت پوشیده نماید که تا تحریر این مکتوب شحالان حوادث دو
 زلف من نماید و صابت آن غزال خنجر و صاحت گلی و اومور و من فرخنده کا از یک یک لنگ بر ملا ممول و ممول و اوم

[illegible]

کجا بودی هر صبح و شام و در هر غرض و امر که گوش آن نور چشم از جنت رسیدن بهتر تنها را ایضا سلام آری و چون شربت
 و ناله مانده نبات ماصدوسی لکنت شکاخوان چنان باشند پس زو عانی که چون نکست طعام با اجابت نکست و گریست حاجت
 آن جگر که شربت با که دیگر نبال این که میرند به او پیراهن بلورین مراد و خوش باشد و گری تنور و دولت آن نور چشم سعادت نشان همه عیانت
 متذکر صبر و پایداری نبش نصفه زندهای مارب روحا ایضا ایها ان کشتی کاچسته علی و کبره سوانیت المصارف من از
 پیشه خاکمال کن شرمین و مطالع باشند بعد و عاقلیکه علی اجابت استنش بعد از اینست و پندیده و در آواز و نوبت و دولت و امر و زکبوش بل
 سیرد و تخیل شگبک عروج مذراغ اقبال آن نظر کرده و چنانکه در جنت از جناب ایزد مسالت دم ایضا عجم و تخیلها و شامه و حلیه
 فردعلا سطر کن شمام و کنت و اقبال به برین باشند و بی از عطر و عاقلیکه اجابت ساینده و ج تاز و قالب فلام و میده ایداشت که از آن
 و یارون شود حلاس این که کتب و ایچ کلهای شجر بر شکر است امید یمن چون حصول مراد شاست که شایه حیان سعادت و شریک یارون
 فرج فرحت و شادمانی غیرت و کان عطار نیو هم ایضا نشاندن شایه خیر تاز و کو که کن ساز سعادت بی انداز و نا فاعطاع
 رشتند آمدند و دوران چمن گوش بر آواز طبله نوید می دهد و از طبله لاریی باشند میده و داری شایه آن فرزندار
 مار سطور بر باب کتوت یکشتم نیست که تا اندیت نعمه جلایل هر طره بر وفق مدعای نیست و طبلان تاز و زیر اسلحه اندیت
 فی الدارین و حتی آن نور و البطلان و دیان آرز و درم ایضا تاز شده بلید اقبالی و ضاع سر بر خن فالی تا ابد از سر
 بر خن معاندان باشند بعد بر نشستن پیشه و عاقلیکه نهایی که سبب ساخته شدن صورت دولت و کامرانی آن سر طریه زندگانی
 چنین فرشته میشود که درین یام نیست انصام شاخ و حجت مدعا بقصد بر آوردن ستون ایوان کامرانی از این مبر و مورخ
 شدن جگر و جوان شامیته قهر الهی نیستی است که پیوندی با جان دارد ایضا شایه است فصیح از جنت شایه و مبر کام
 چهارم رابعی طالع بلندی چون قعی بلع و بر شعر بلغا و پیچیده ای باشند بعد و عاقلیکه اجابت پیوند آن مانند قاصیه
 از بودن روی چاره ندارد و بر شجر و مطلب شنائی مسکن نیست که تا این مدت از انقلاب فکلی چون شعر مثل صنعت
 مطلوب ستوی بغیری بحال من راه نیافته و نخواهد یافت و تنی دولت آن رکن مصرع سعادت چون وزن مضاعف
 شتقارب مقبوس انلم و رفار سیان از حضرت قائل شعر عقول و قسع افلاک مبول و مستول ایضا رصند
 سعادت و بیخ و ان رشادت تا ابد طرباره اقبال و کامرانی باشند پس از دحالی که معامله آن با اجابت بعینه معامله
 خط است و تا معتدل النهار است تفرودن زمین آن نوید و چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خوش شید نشاء و شاد
 در خن ممکن دلم که کوز نیست و و با قهر آن ناپسند مراد آن هر برج بلند آخری و نجم اوج بلند گوهری با بر شمس حصول در نا چنان
 مطلوب المصن است و چون جلوه دار جندی قیاده اربعه متناسه تحصا فضائل عار گانه شناسای ضلع

اولی سواد است و تربیت بلندی از سواد دل در این حاصل شده و در زمانه جمیع سوادها را در روزی از عمر خود داشته باشد
 بیشتر که نسبت هر یکی با اجابت نسبت معادله نفسی با نفسی یا دو جنبه یا یک جنبه است بدینسان واضح باشد که تا این زمان اوقات بسیار
 این چنین نیست و خوشبختی چون اجزای احد نامست و اراده آن بر خود و اگر کار را بجای بر آید هر مطلب باشد مخرج کسب و سواد است
 ایضا سواد آری شایسته گیتی و عملی نیز خردمند است تا انجامی همواره یازده است حیات جاودانی باشد بعد از عالمی که رفته
 و شایع اجابت است مضمونی نمائند که تا انوقت که گوهر الفاظ را آید و گوش نماند که در هر جهان جهان رحمت و شایع غلطی های مخدوره
 خاطر من است و در این لیلای مقصودان سخت جگر نیز بر حصول نصیبی المآرب ایضا غزال محرمی المارت و دلاشانی
 من است و علی و دو عالم را با ناهای آید و دولت اقبال را مغول شک و بیکر و در عالمی که طلای مرغ است است و ایضا و در این جهان
 که از هر سو که می آید و در این جهان که از هر سو که می آید و در این جهان که از هر سو که می آید و در این جهان که از هر سو که می آید
 و کارهای پیوسته از ابواب هموار است و در این جهان که از هر سو که می آید و در این جهان که از هر سو که می آید و در این جهان که از هر سو که می آید
 که تا وقت تحریر این مکتوب دایق مجله افلاک تسهیل نماید عای خود میکرد و اندر و ماشی از در بر شرح من ترقی من صاحب حلو مدارج
 شمایه بنکارم ایضا نور حین حطمت ایالت و مرکب این است و جلالت عفو تیسین ان مارت و عالیجایی و وقت باز
 ثروت و بلند و سنگا بی بازه دل سخت جگر همیشه از دست بر و حوادث و امان سر و سرور و سنگا گر و کشان پناه شکسته پان چا
 محض و طاعت بعد و عاینکه گوش اجابت مشتاق آن می باشد واضح باشد که حالات اینطرف ناگر دیدن زبان قلم در زبان و دوا
 و چین شدن ساعد مضمون این مکتوب در آیین کاغذ خاتم انگشت فشار است فرین بودن خساره خاطر آن راحت جان
 بخواه سرتوبای گوناگون اسم المقاصد ایضا بهر چه سلطنت جهانانی و گنگو حصار خلافت گیتی شانی و در این محض
 محض جهان است و این مکتوب در آیین کاغذ خاتم انگشت فشار است فرین بودن خساره خاطر آن راحت جان
 شده پوشین نمائند که تصادف شدن خندق و دوات آزاب سپاه بگند قلم و داخل نمودن قشون مضامین و از یک نامنه هر
 نبد دل صفاتش از سبب لشکر غم غصه محفوظ است و صیانت یوار دولت و ثروت آن نور البصر از صید نقابان غش
 و فساد و آسیب توپچی باشیان ندایم اهل نفوس عناد و مامل و سیول برای برادرزاده خواهرزاده مضیر نیز همین القاب و
 مناسب است لیکن در خواهرزاده شریست که نسبت با حال مساوی باشد و اگر زیاد باشد القاب موافق مرتبه است چه اگر
 سیر را و بلکه شاهزاده از بطن زنان گفتد بوجود آید اگر چه با واران رفتارشان فرزند آینه است لیکن حال
 را بیج قدر و مقداری نمی باشد **الف** پد را از جانب فرزند و این چه پند فوج بود
 مخصوص من و بعضی مخصوص بعضی مخصوص با مرا و بعضی مختص بطلاطین و بعضی مختص بمرام القاب

و بعد از آنکه حکم الفاظ بزرگی آموخت و حق کسی بر زبان نباید آورد و او را بدین بیان بعالی ریاضه و باید گفت معذرتی بفرموده و او را که از
مردن زیاد بود و بی او لفظ بهادر بر پیش از زبان میبرد و او را که در آمدن آنها را تشریف آورد و نباید گفت الا بزرگان و دین را و حضور او بر سر
نام خانم یا بر سر بزرگان و در این معنی پیش از حضرت جنت آرا نگاه باید گفت و بر کلاشن جنت آرا نگاه کلاش تا خود نرسید
است آغاز نباید کرد و اگر طلبی ضروری اندک باشد دست بخور کردن و ادای باید کرد و اگر برای کاری بر رفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت
و نباید با دشمنان و ابا کردن طلب تسلیم باید کرد و وقت مقابل او یک سلام بعد از آن تسلیم کرده استاده باید شد یا
باید پیش است اگر چه روز سه بار بلکه ده بار روزی او وقت اتفاق افتد و هر مقابل سلام تسلیم باید کرد و شانه را دراز
پیر و مرشد نباید گفت و بعد از آنکه کلمات بزرگان آوردن عرض طلب باید و بندگان عالی جنب بعالی خایانه آنها تا
گفت بلکه صاحب الامر ادلی بود

کتابخانه مصفیہ سرکار عالی حیدرآباد دکن

_____	نمبر درجہ
_____	تاریخ درجہ
_____	نام کتاب
_____	نوع کتاب
_____	نمبر کتاب بنوع دیگر

نثرات احمد علی

انشاء

۳۴۷